

کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
رقم

کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
۱۷۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مختار الارضیات علی فذهب المتما

مؤلف قاضی افشار حسینی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۷۸۱



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۰۸۹۴۹



۱۷۷۸۱  
۲۰۸۹۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مختار الارضیات علی فذهب المتما

مؤلف قاضی افشار حسینی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۷۸۱



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۰۸۹۴۹



۱۷۷۸۱  
۲۰۸۹۴۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتاب الفقه

در مایع سحر که اسسه که بود که او را کبر در  
فلان فلان حال حواری او را در شرع  
بر آنجا که در دفتر ام سیع با تیات نافذ  
لازم شرعی بمکلی و قاضی سکنیات  
استحباب منزه و غیر منزه حق ملک  
خود را که کاینه است در جوی که میگوید که  
اسیر بود و در این معینه شرعاً بیوسته ماراضی  
و قی قدیم لازم شرعاً بر مقرر معین بکار رفت  
بصرف فلان غریب بویسته بر وجه مذکور تصرف  
فلان شما لایسته به راه عام جنوبی که شرع  
قواصل در کل جزو و علامت طایر است تخمیناً بکتاب  
بایسته بجمع حقوق و موافق آن بملک کذا و لایحه الوقت  
بفلان من فلان مع التقاضی البدلی و ضمان  
الدراک الشرعی که علی بکلاغین و لا غرور و لا اشتراط  
فاسد و کان ذلک محض التفتات



در مایع سحر که اسسه که بود که او را کبر در  
فلان فلان حال حواری او را در شرع  
بر آنجا که در دفتر ام سیع با تیات نافذ  
لازم شرعی بمکلی و قاضی سکنیات  
استحباب منزه و غیر منزه حق ملک  
خود را که کاینه است در جوی که میگوید که  
اسیر بود و در این معینه شرعاً بیوسته ماراضی  
و قی قدیم لازم شرعاً بر مقرر معین بکار رفت  
بصرف فلان غریب بویسته بر وجه مذکور تصرف  
فلان شما لایسته به راه عام جنوبی که شرع  
قواصل در کل جزو و علامت طایر است تخمیناً بکتاب  
بایسته بجمع حقوق و موافق آن بملک کذا و لایحه الوقت  
بفلان من فلان مع التقاضی البدلی و ضمان  
الدراک الشرعی که علی بکلاغین و لا غرور و لا اشتراط  
فاسد و کان ذلک محض التفتات

**این مذهب شکره** **فقهی است از فقه اربعه سبیل**  
بسم الله الرحمن الرحیم **این کتاب** در تفسیر کتاب کریم  
خطبه دیباج منشور و لی **بسم** این جهت قاطع بکل  
مذهب در این حضرت علایی را که طراز منشور معلوم  
سبکانش آنی اعلم ما لا نعلمون است و فواید رنج حجب و  
و جلالش و القلم و ما یسطرون و صلوة و سلام بی نهایت  
و سرنام **تخت** از و ضعیف محضی که عنوان رسالت  
و دیباج فی الجلالش منور بدیور و ما را سلطانک الازدهار  
است و تحت قاطع نبوت و بکل ساطع خائش موشج مهر و کسری  
اسرو خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله العظام و اصحابه اکرم کلم  
تسلیم **کثیر** و بعد سار باب الباب پوشیده غایب که علم کتاب  
قبالات و وثایق قاطع مضومات و علایق است و شکیست  
بر غرض **محکم** و وثایق از اهم امور محمود و حلال است  
و قضیه بر صبه و لایق کاتب انیکت که علمه اند فلیکست بر مرتبه  
در اضافت تعلیم کاتب بنفش مقدس چون و بعض قاطع یا باها الذین  
آغا اذا تباينتم بین الی اجل مبین فالتوجه و لیکن بیکن کاتب  
بالعدل سر مشعلت بر امر مطاع نبیون **بسم** علوم ته است بی  
بر مانی واضح و دبیر روشن است و بر یک از مقتدا و منافق  
درین علم بختی مینید تالیف عوده اند اما اهل این روزگار

بسطه قصور است و بنور غیبت بحث و ضبط آنها اشتغال  
نی نمودند و اگر صاحب فضایل در میدان و ثواب آنرا جل  
بودند و مدتی مدتی بود که این فقیه خاک را قیام الحسینی  
سر جندگاه از علی بر آه مقدس امر فتوی و مکتبی نهاد  
قضا بود التماس می نمودند که این فقیه که بوی نبوت  
جای از زواید و مظلومات خالی است بدین فایده که روشن  
قبالات و کجالات حاله بدان زبان متعارف است در قیادت  
آورد بنا بدین ترتیب و سال که مسی باشد به بحث را خلاصه  
علی مذکور اختصار شد به ابداد و رسوم قضا و متنبیان  
و قوا عد کتاب و وثایق و وثایق آن و شرایط بحث و ضرر  
و محلات و غیره که تا بلیق مذهب الذکرات اشتغال نموده شد  
و در اثبات مطالبان به کتب و از هر فصلی اصلی مسود میکرد  
تو **بسم** و تقریر احوالی و غرض از اشتغال در انجام این تالیف  
تا غیر **بسم** و تقریر احوالی و غرض از اشتغال در انجام این تالیف  
باحت و وثایق و قبالات ترخیص آن بهی اجم و فایده آن **بسم**  
است **بسم** و وثایق و قبالات ترخیص آن بهی اجم و فایده آن **بسم**  
فایده آن **بسم** و وثایق و قبالات ترخیص آن بهی اجم و فایده آن **بسم**  
بسم و وثایق و قبالات ترخیص آن بهی اجم و فایده آن **بسم**



**فصل دوم** در کتاب مختار الاشیاء علی المذهب المختار  
در ذکر شروط از پنج وثایق و فیود و وثایق آن و کتاب مکتوب و قیلا  
وما یعلق بها من النسخ و الاشیاء مشتمل بر دو باب و بیست و دو کتاب  
و خانه بدین تفصیل **باب اول** در ارکان شرط مشتمل بر سه باب  
**فصل اول** در شروط متعارفین **فصل دوم** در ذکر  
معتود علیہ **فصل سوم** در ذکر حدود **فصل چهارم** در ذکر  
حقوق **فصل پنجم** در ذکر قریب **فصل ششم** در صفت عمد  
**فصل هفتم** در تفایف **فصل هشتم** در ذکر درک **فصل نهم**  
در لواحق **فصل دهم** در اشیاء و ذکر تاریخ **باب اول**  
در عقیدت **باب دوم** در اشیاء **باب سوم** در استنباط **کتاب دوم**  
در وثایق نکاح **کتاب سیم** در وثایق طلاق **کتاب چهارم** در وثایق  
عشاق **کتاب پنجم** در وثایق وکالت **کتاب ششم** در وثایق  
کفالت **کتاب هفتم** در وثایق حواله **کتاب هشتم** در وثایق عهد  
**کتاب نهم** در وثایق وصیت **کتاب دهم** در وثایق عاریت  
**کتاب یازدهم** در وثایق وقف **کتاب دوازدهم** در وثایق وصایا  
**کتاب بیستم** در وثایق شصت **کتاب چهاردهم** در وثایق قسومت

کتاب

**کتاب پانزدهم** در وثایق اجارث **کتاب شانزدهم** در وثایق  
**کتاب بیست و دوم** در وثایق رهن **کتاب بیست و سوم** در وثایق صلح **کتاب**  
**نوزدهم** در وثایق شرکت **کتاب بیست و چهارم** در وثایق مضاربه **کتاب بیست و پنجم**  
در وثایق مضاربه **کتاب بیست و ششم** در وثایق معاوضه و ساقات **کتاب بیست و هفتم**  
**کتاب بیست و هشتم** در ذکر دیباچه و خطبه ای بعضی وثایق که از نتائج خانه بدین  
نکار این خاکسار نکست و آنست که اولاً و آخراً **کتاب بیست و نهم** در بیان  
اسامی وارکان شرط و آنچه بدان مشروط است و مربوط بدانکامی  
شروط چنانکه مولف گوید نیست شش است نام شروط از ده قبضه و صواب  
و شصت است و ذکر چنانکه حکم و کتاب امارکان آن چهار است  
تعریف مقر و تعریف مقر و تعریف مقر و ذکر تاریخ و حشر  
تعریف مقر و مقر به یکمقال می باشد ما این ارکان را بعد از این  
آن پانزدهم در سه باب و هجدهم تمام الفا حدیثه جمع الایات  
**باب اول** در تعریف و نسبت مقر و مقر بدانک  
مولانا خاتم الدین علیا مادی استاد صاحب فصول عموماً  
در کمال خود آورده در مقصود از تعریف آنست که مقر مشروط است  
که مقصود است از غیر خود و این اصل می شود که یا به نسبت  
چونکه چون ای چنین یا بوالد چنین یا بایله یا بجد یا بعم یا بجد  
یا بیک نام خود فقط حشر شریع و اگر بدینها تمیز نکرد و  
آن هنگام ذکر موالی یا حرد یا دکان یا دهن یا جلیده او یا بیکرد

شروط امام اعظم را بقا اند که ذکر کردیم در اشترک بعد متفرّد  
گفته اند اما راجع الصغیر و غیر آن محذور امام اعظم تعزیه  
ذکر کرده و در نهیمه الوثایق آورده که ذکر کردیم خبر نمیکند  
ایو یوسف و قتی که آن شخص معروف باشد و در غیر سر مرد و  
مقول نشین آورده که ذکر کردیم در تعریف شرط است و هو الصغیر  
و علی الفتوی و در مداریه آورده ذکر کردیم یعنی فیه ایضاً قایم تمام  
ذکر کردیم و در فتوی از برای آنکه اسم جد اعلی و نسبت  
بس از برای جدانی میتوان داشت اما نسبت عامه که نسبت  
و بعضی گفته اند فغان نسبت سکه صغیر عامه است و او رخنه  
ظاهر و بعضی گفته اند سر قندی و بنی عام است و نسبت بیک  
صغیر ظاهر و محمد کبره عام و در بعضی شروط آورده که اگر بجای جد  
ذکر قبیل کند الدادنی قبایل یا خذقه است که است  
و اگر عا قبایل است که نسبت و بانیه عام ذکر جد  
شرط است و در شروط غیره که نسبت به بنی الوثایق  
آورده که نسبت باب و جد تعریف صحیح است مادام که نسبت  
بدان شود و اگر نسبت باشد جنس مثل او در اسم و نسب  
موجود باشد آن هنگام احتیاج است بنیادی تعریف  
بیکر قبیله حشر النبی و الحدیث یا جد معروف حشر النبی و الحدیث  
یا بجد حشر النبی و الحدیث یا قریه حشر النبی و الحدیث و اگر

ای

و از حیث است که در فصول عموماً گفته که اگر حاصل شود تعریف شخصی  
باسم وی و پدر وی و لقب وی مخفی بزرگوار نیست و اگر حاصل  
نشود تعریف بیکر اب و جد ذکر ایشان که به نسبت و صاحب  
فصول میگویند حاصل آنست که معتبر درین حصول معرفت است  
و از تمام اشترک غایبی که در کتاب دعوی عنوان المسایر و دیگران  
آورده اند که اگر شخصی معروف مشهور باشد اجماع کرده اند  
که شرط نیست در تعریف او ذکر اسم و نسب او و در شروط صاحب  
مخفی آورده که اگر مشرئی یا باجه معروف باشد با اسم مخفی مکتوب  
و عا و شرح و امثال ایشان گفتا بزرگ اسم او می توان کرد  
و اضیاح بزرگ نسبت و اگر نسبت او را نویسد و چیزی دیگر  
نویسد اگر معروف باشد بدان نسبت لا محاله اگر است  
مانند ای چنین و امثال او و در فصول است که شرط تعریف  
ذکر سه چیز است اسم آن شخص و اسم پدر وی و اسم جد وی  
یا چیز که قایم مقام جد باشد و در ادب القاضی صفحۀ آورده  
که این از جهت آنست که مقصود و نوع تمیز است و از آنکه  
استنباط و این حاصل میشود بزرگ و پدر از برای آنکه دو در حکم  
جماعت است پس ذکر دو پدر می ذکر ده پدر باشد **در خلاصه**  
آورده که نسبت بسوی پدر تا نسبت نزد صاحب و نزد دیگر  
امام اعظم نسبت بر جد نیز شرط است و پیشتر اصل

و حدیث

صحیح

ان



بدین تعریف حاصل نشود مگر اینها جزو آنند که در آن تعریف  
 حاصل شود و از اینهاست که گفته اند اگر کسی را بقی باشد که از آن در حق  
 میشود از برای زیاده در تعریف می توان نوشت و در آن ایضا  
 و در ادب الفای آورد که ذکر صفت قایم مقام ذکر حد می تواند  
 بود مگر صفتی که با او کسی در آن شریک نباشد چنانکه بن فلان  
 انجلیذ یا فلان بن فلان الفای و در بعضی شروط دیم که اگر صفت  
 از آن قبل است که باید است که شریک باشد و از غیر آن که از  
 نیست در تعریف نه امام اعظم نقیسه و در فضل عادی آورده مثل از  
 بعضی شروط که اگر ذکر اسم و پدر و و پدر و یا صفت  
 و کند و ذکر حد کند باید است و در کتاب فضل خلاصه آورده  
 که اگر نسبت کند عورت را به شوهر و ذکر حد و کند که از این  
 احاطه از سبب تعریف است از برای آنکه حد بسیار در حد می  
 لیکر اگر ذکر حد کند و ای است از جهت آنکه موجب زیادت  
 تعریف است و همچنین سبب که از سبب و بدان زیاده در تعریف  
 حاصل میشود و نوشتن آن که ای است همچنانکه در ادب الفای صفت  
 آورده که کاتب در حد نویسد اسم مدعی را و اسم پدر و جد و پدر  
 و کنیت و صفت و قبیله و طایفه و پدر و آن چیزی که بدان شناخته  
 میشود از برای آنکه این ایضا است در تعریف اما وقتی که آن  
 شخص را که نوشتن نام او واجب شود پس نباشد و از مواظبت

تعریف

نور

تعریف و بواسطه از برای آنکه شرع و لا را قایم مقام نسب کرد اندیک  
 قال علیه الصلوة والسلام والوالا له الحجة کلحجة النسب پس چنین نویسد  
 سر فلان الهندی او ترکی عتیق فلان بن فلان و اگر از آن کنند  
 او نیز عتیق باشد چنین نویسد مثلاً فلان الهندی عتیق فلان  
 الا یسم ترکی عتیق فلان و اگر موی او را بسنی باشد گفتا کند بن کسر  
 پدر و و اگر کاتب باشد نویسد که فلان کاتب فلان بن کاتب  
 نسبت کند مالک را به پدر و و اگر مملوک را و ذون باشد  
 در انواع بی رات از جانب موی خود و در شروط عرتوی  
 آورده که در مملوک با وجود ذکر نام حلیه و پدر و نیز نویسد و عورت  
 مملوک اگر عید یا غلام یا قنیه و اگر کنیه که باشد اما یا جاریه یا قنیه  
 نویسد می باشد **فصل در بیان آنچه متعلق است**  
 به تعریف به آنکه حد کاتب کسی که اقرار میکند نزد وی نشاند  
 اسم و نسب و پدر و مادر و جبار و نویسد و بدان کوا نشود  
 و این فصل است که در میان خصوصاً گایان ازین غایف و و است  
 احراز از آن از جهت صیانت اموال مسلمانان از ابطال و تلف  
 و حفظ نفس خود از کذب و کذاف و طریق علم باسم و نسب که  
 چنانچه در حد و فضول مذکور است نسب هر چه که تصور نتوان  
 کرد اجماع است بر آنکه کاتب کوا چه دسد که این شخص فلان بن  
 فلان بن فلان است و این نزدای حقیقت است و اما در حد

مع  
سوار

صاحب نعمه که کواقی و مرد یا یکم و دوزن که قایم است چنانکه در  
 سایر حقوق و در فضول عادی آورده و نقل از محیط و فتاوی فاضل ظهیر  
 که چنانچه کوا را در و در حد که این مقرر فلان بن فلان است  
 این مقدار کافی است از برای شهادت بد اسم و نسب نزد دیگر صاحب  
 و این اختیار را بجز اسکندر و بجز الدین النسخ است و فتوی برین  
 است و در لم الفای آورده که هو المختار للفقوه و علیه الاغی و  
 در نهمة اللوایق آورده که حجج آنست که ثابت میشود معرفت  
 و نسب کوا یک حد و ثابت میشود بشهادت عدلین و هو الظاهر  
 و هم در فضول است که تعریف پدر و بر و شرط بیاض است و ذوق  
 نیست میان کوا به و و از برای وی و هم در نهمة اللوایق است  
 که نزدیک دیگر زنان قید باشد که در طایفه کنند این خصوصیت با است  
 از برای خفای امرا و این و امام ابو یوسف قید بالغه نمیکرد در ذوق  
 که فرزند زایل بود و قید میکرد در ذوق که فرزند نایب بود  
**باب در تعریف موی بداند استیاضی که بتوین**  
 آن حاج میشود خواص باشد و خواص و خواص بر آن میگوید  
 موزدنت و یا بعد و یا بعد و یا حیوان یا ووض یا حمار **اما**  
**تعریف عا** حد می باشد در فضول از بعین آورده نقل از شروط  
 حکم ابو نصر سمرقندی که در تعریف عا را بنده کند باسم بن یا حصار  
 چنانکه اول ذکر حد کند که در ایضا است بعد از آن ذکر حد کند

امام

بعد از آن

بعد از آن ذکر حد کند و ابو زید بغدادی گفته ابتدا با حد کند پس  
 باسم اما اول اختیار محمد اکسن و احسن است از جهت آنکه  
 عام معروف تر میشود و ظاهر معروف بعام و ابو زید قبایس  
 به نسب که پس چنین نویسد که سراسری در کوا کذا در حد کند پس  
 در حد کند که میگوید فلان بن میگوید پس فلان پس ذکر حد  
 میکند و همین فصل نسب حجت است بدوی از برای آنکه علم  
 نام آن شخص است پس هر چه در حق میگوید اخص میشود اما در محیط  
 گفته اهل علم را اختیار است در بدایت با فض و اعلم و لیسر اعلم  
 و در بسیاری از شروط در تعریف عا را بسیار واضح شد  
 چنانکه نوشته اند که سراسری در حد کذا در حد کند که در حد کوا که در حد کوا  
 که اند و یک مسجد کذا و این سراسری چهارم است از برای  
 این رتبه از جانب بین کسی که در می آید در بین رتبه و شملت برین  
 سراسری حد و در ربع و در شرط صاحب محیط آورده که اگر معتقد  
 عید در داخل شهر باشد نویسد که در اندرون بدو کذا و اگر خارج باشد  
 نویسد که کوا که کذا بقریه کذا و در شروط ظهیری آورده  
 که اگر حد کوا که کذا بی کسی نام یا زاری بدو که آن دکان در ایضا است  
 در خلاصه آورده که بعضی از علما گفته اند که تعریف حاصل میشود بدگر  
 یک حد و از آن یوسف مروی است که تعریف بدگر دو حد حاصل  
 میشود و نزدیک امام اعظم و محرو و ظاهر مذکور است ابو یوسف



بذکر حد و در دیگر نفر محلی نمیشود و معین مگر به ذکر چهار حد و  
در شرط بنسوط آورد و هر که تب باید که ذکر چهار حد کند تا تعریف  
جمله شود با قاع در شرط و آری آوری آورده که در حد و در دیگر ابی  
یوسف وقتی که نیست که یک ط از جانب طول و دیگری از جانب  
عرض باشد و اگر ذکر حد و در هر یک کند و یک حد بجهت ماند ضرری نمیکند  
و جهالت یک حد و در آن جهرا بدست اما غلط یک حد موجب بطلان  
در دعوی و شهادت است هو العی و در شرط و قاع آورده که هر که  
ذکر حد کند بجهت در این صورت است **در شرط و قاع** خط  
مستقیم دیگر است و در محیط آورده که جنس از دست از حد مذکور  
نباشد که حکم نیم بر حد رابع ضلع گفته حد را بیکر و اند بازاری  
مردانست تا منتهی شود بمبدأ حد اول و در بعضی شرط دیدم که  
گفته ذکر دو حد کافی است نزد حکما و قاعی که حد و در مثلث  
باشد بدین **و حکم** در مثلث حکم مذکور چهارم دارد در مربع  
و در شرط صاحب محیط آورده که اگر در مشرق مشهور باشد  
اینجا به ذکر حد و آن بنسبت اما در فضول آورده در هر چند  
مشهور باشد یا در بنسبت از حد آن نزد امام اعظم و نزد مجتهدین  
حد بشرط نیست اگر معروف باشد جنس در عربین عارض شود  
**در حد و قاع** امام اعظم و امام ابو یوسف نعمان استدلال  
اند که ابتدا کند بحد یا قبله پس یکی که بحد و با باشد پس یکی که از دیگر

معروف

بحد باشد پس از بسیار وی اما یوسف بن خالد و ملا که گفته اند که ابتدا  
کنند از جانب باب دار پس بحد دیگر جانب و تمام کند حد و در  
در شرط آری این ابتدا حد قاعی کرده پس و شاهی و غنی فلت الک  
ملاحظه این نوع ترتیب کنند و به این رسم و قاع آن و بار باشد  
نویسد یکی نیست از برای آنکه مقصود از ذکر حد و در تعریف حد و در  
و آن حاصل میشود که حد و در **اما طریق** که در حد و در غنی و غلامی  
از اصحاب شرط و گفته اند که جنس نویسد که حد اول منتهی شود بهر آن  
فلان و امام محکم که اگر جنس نویسد که حد اول یا سرای فلان است  
بسیوی مزاح است از برای آنکه بی نفعی و است میکند و او بی  
الفاظ درین باب ملاصق و ملاذق و متصل است و چنین  
نویسد که حد قاعی متصل است برای که معروف است فلان یا ملاذق  
است بجای که منسوب است فلان یا ملاصق است بهتر که معروف  
فلان است و چنین نویسد که برای فلان یا برای ملک فلان تا آخر  
نشود از متعادلین ملکیت آن ساری مران شخص را و بالا حره ضرری  
عاید شود و ایضا احتیاط است که جنس نویسد که حد فلان برای  
فلان است با طریق عام است بی ذکر متصل و ملاصق یا حد  
داخل حد و نشود و موجب فساد بی شود نزد دیگر بعضی علماء آنکه  
بعضی محققان در شرط کتاب بنسوط آورده اند که متعادل  
که متر شد که حد داخل نمیشود و در تحت بیج نزدیک امام اعظم

بشرقی

الوثاق

بحد و در آن  
بحد و در آن  
بحد و در آن

و امام محمد دیگر روایت از ابی یوسف پس حدی که متصل است برای  
فلان احتیاط باشد به ملک رابع ماند و داخل شود و شری را و اگر  
صرف در آن باشد و چنین دیگر هر که در حد و در قاعی است  
مقصود است پس در ذکر متصل و ملاصق برای فلان احتیاط باشد  
بلکه ذکر احتیاط باشد و اگر جنس نویسد که حد فلان دار فلان است  
درین صورت ذکر احتیاط است پس یک روایت از ابی یوسف  
که حد داخل بیج میشود و این مدفع است از جهت قصد مردم  
از تحدید اظهار بیخ علیه السلام است **فالموصول**  
باعتبار اختیار در معرفت که نویسد که حد فلان متصل است  
دار فلان مستقیم است امام اعظم و امام محمد و دیگر روایت  
از ابی یوسف که حد داخل است در تحت بیج باید که حکم کند بیج  
بیج از برای آنکه درین صورت بیج بجهت میشود و جهالتی که معضی  
بنسبت است از جهت آنکه معلوم نیست که چه مقدار از بیج  
ملاصق و در جانب و جواب می توان گفت که اگر چه او لا کونه  
شده بر وجهی که بعضی از بیج داخل شده اما اگر کسی نویسد  
که بیج حد و آن یا داخل شده داخل میشود و جهالت غیبه  
و الله اعلم **در بیان تعریف صاحب**  
حد و اگر آن صاحب حد و در آن دارد و غیر آن به آنکه هر که  
حد متصل شود بیج که ملک باشد ذکر اسم صاحب حد و اسم پدر

و حد و در شرط است همچنین در ذکر اسم متعادلین که شست  
بجهت است در فضولین و خلاصه و غیر آن و اگر بجای بیج درین صورت  
نیز چیز که قاع مقام حد و در آن بود و ذکر کند که بیج است و اگر آن  
موضع وقت باشد در شهادت بیج مذکور است که اگر چنین  
نویسد که فلان زمین وقت کافی نیست و سزاوار است  
ذکر کند که وقت بیج است یا بیج مسجد کذا یا بیج مشایخ اینهاست  
و در فتاوی رشید الدین آورده که اگر بیج صرف وقت کند  
و بیان نمکند که در دست کیست در دست بیج و در موضعی دیگر  
از همین فتاوی بیان مصرف را صرف داشته یعنی بیج اسم است  
و حد و در هر وقت و در شهادت بیج آورده که اگر بیج از حد و  
وقت ذکر بیج و وقت شرط است همچنین مذکور است در فضول  
و در شرط از بیج در ذکر حد و در روایت محیط یعنی بیج مصرف  
آورده و همچنین در حد آورده که حد فلان لایق منزلی موقوف  
بدی مصالح مسجد کذا **فالموصول** باعتبار اختیار  
پس اگر کتاب خرابه که بیج کند و بیج مصرف کند که وقت  
مسجد است یا فلان بیج آن و ذکر کند که در دست کیست بیج مسجد  
نویسد که حد فلان متصل است برای که فلان فلان فلان  
انرا وقت کرده بیج مسجد کذا و در دست فلان فلان فلان  
است اما در کتب اشرفی نبود ملک ازین صاحب بیج متعادل



























وکیل باشد از نذیمه الوانی آورده که اگر تبه وکیل اعلا باشد اول نام  
اورا نویسد و اگر درج موکل اعلا باشد اول ذکر او کند مثلاً نویسد که  
از میان فلان وکیلان در شرط ازینکی و سایر شروط مذکور  
که اگر کتاب بیج بوالکالت احوط آگشت که ذکر وکیل را پیش از ذکر  
شرعی در صدر کاتبه نویسد و مزج کند و بعد وکیل را و شرط کند  
و همچنین اگر یکی از عاقلین و صی یا ولی کیس باشد که آن کند و بعضی  
ازین نوع و باین تقوی کنیم بطریق که حالا معهود است تا با  
اسان شود **نیم شریعت اول وکیل شریعت** بخیر فلان از فلان  
و فروخت این بایع هذا بدین مشتری هذا در وقتی که این بایع وکیل  
عام شرعی بود در هیچ امور فروخت آنچه درین صیغه مذکور خواهد  
و تسلیم هیچ و قبضه عمر و آنچه از توابع و لوازم آن باشد از قبل فلان  
بن فلان العفلائی و این و کالت مذکوره این بایع هذا از قبل موکل  
مذکور و بطریق که مذکور شد در دارالقضا علیه السلام در ضمن مرافعه  
شرعی و انکار و کسها و بر وی خصم خاص خواهد بود که بایع فلان بن  
فلان العفلائی و فلان بن فلان العفلائی که معادل شده بود  
بشرط ثابت شده بود و حکم حضرت قاضی اسلام نافذ باشد و الا حکم  
بیله مذکور الذی سیو بخیر ذیل هذا الکتاب بتو قیضا الشریف باین  
آن ملحق شده که ما شرط میخوانیم و این بایع مذکور که حق و سکر  
موکل وی بوده و در تصرف مالکانه او بود تا زمان این مباحثه شرعی

مهر

خالیست حق القیصر بملکی محدود کند و تمام کند و اگر خواسته بود که بنویسد  
و کار را در آن قیصر که نویسد پیش از تاریخ باین طریق که اولاً مذکور شد  
و اگر خواسته بود که و کار را پیش از بیج و کسها در صدر کاتبه نویسد  
بدین طریق که بعد از آنکه در دارالقضا علیه السلام در ضمن مرافعه شرعی  
ثابت شده بود که فلان بن فلان العفلائی وکیل عام شرعی کرده فلان بن  
فلان را در هیچ امور بیج که مذکور خواهد شد و قبضه عمر و تسلیم هیچ و قاضی  
قبول این و کالت کرده بود و حکم قاضی اسلام بیله مذکور الذی سیو بخیر  
ذیل هذا السیطر بتو قیضا الشریف بکولیه فلان و فلان که معادل شده  
بودند باینکه آن ملحق گشته بود که ما بقانون الشریع الشریف بس  
بخیر فلان از فلان وکیل تا به و اگر وکیل از جانب مشتری باشد چیزی  
نویسد که خرید فلان که وکیل عام شرعی بود در هیچ امور خریدن از این  
مذکور خواهد شد و تسلیم عمر و قبضه مشتری و بطریق که مذکور شد  
تمام کند و درین صورت اگر خواسته که اجتناب با کتاب و کالت شری  
باشد قبل از این بایع احوط نویسد و تمام کند و پیش از ذکر تاریخ  
نویسد که اقرار کرده و اعتراف معتبر شرعی شود طایفه فلان مشتری مذکور  
که این محدود هیچ مذکور بود کالت از قبل فلان خرید و عمر از احوط  
وی با ملو و اذن وی نموده و بایع تسلیم نموده و این بیج مذکور  
حق و ملک فلان مذکور است و او را در آن بیج ملحق نیست و این فلان را  
درین اقرار تصدیق و در شرط محیط آورده که جسر مشتری

وکیل

وکیل و کسها باینکه چیزی بنویسد این ذکر نیست در بیان اگر اقرار شده  
شرعی سلطان اعظم عدل فلان را بشمار معتقد وکیل وی فلان بن  
فلان با و توکیل سلطان مذکور و یا از فلان بن فلان و گفته این  
از این اجزا از بیست از تقدیم اینم خامه با سیم سلطان در کتابت  
جسر در آن تذکره ای است و در نذیمه الوانی آورده که اگر خوا  
موکل را حق خصوصیت باشد بایع را موکل کار کا و بشود در آن  
نویسد که این وکیل مذکور وکیل کرد موکل مشتری را را عفو است در هیچ  
مذکور اگر حوی کند می تمام اندا یا بعضی اندا و در رد بایع بیج  
و نیز اگر مزوج و الد و استداد الشرح و کالت میجی شرعی بیج  
برایه برانست هر که که عزل کند او را وکیل باشد از قبل وی و کالت میماند  
و وصیت کرد بسوی او بچیز آنچه مذکور شد خاص بعد وفاته و در غیر  
الامور وقتی قبول کرد این و کالت و وصایت را **و شریعت دوم**  
**و بیع** بخیر فلان از فلان و فروخت این بایع هذا در وقتی  
که این بایع هذا و صی عام شرعی بود در هیچ امور فلان صی و  
فلان بن فلان یا بعضی پدر مذکور این صغیر او را طایفه و قبول و  
این و قبضه را حال صیغه و بعد وفاته و این وصایت مذکوره او را  
در دارالقضا علیه السلام در ضمن مرافعه شرعی و انکار و کسها  
به روی خصم خاص بکوی فلان و فلان ثابت شده بود  
و حکم به کس شریعت قاضی علیه مذکور و سیو بخیر ذیل هذا الوانی

نویسد

بتو قیضا الشریف باینکه چیزی بنویسد این ذکر نیست در بیان اگر اقرار شده  
شرعی سلطان اعظم عدل فلان را بشمار معتقد وکیل وی فلان بن  
فلان با و توکیل سلطان مذکور و یا از فلان بن فلان و گفته این  
از این اجزا از بیست از تقدیم اینم خامه با سیم سلطان در کتابت  
جسر در آن تذکره ای است و در نذیمه الوانی آورده که اگر خوا  
موکل را حق خصوصیت باشد بایع را موکل کار کا و بشود در آن  
نویسد که این وکیل مذکور وکیل کرد موکل مشتری را را عفو است در هیچ  
مذکور اگر حوی کند می تمام اندا یا بعضی اندا و در رد بایع بیج  
و نیز اگر مزوج و الد و استداد الشرح و کالت میجی شرعی بیج  
برایه برانست هر که که عزل کند او را وکیل باشد از قبل وی و کالت میماند  
و وصیت کرد بسوی او بچیز آنچه مذکور شد خاص بعد وفاته و در غیر  
الامور وقتی قبول کرد این و کالت و وصایت را **و شریعت دوم**  
**و بیع** بخیر فلان از فلان و فروخت این بایع هذا در وقتی  
که این بایع هذا و صی عام شرعی بود در هیچ امور فلان صی و  
فلان بن فلان یا بعضی پدر مذکور این صغیر او را طایفه و قبول و  
این و قبضه را حال صیغه و بعد وفاته و این وصایت مذکوره او را  
در دارالقضا علیه السلام در ضمن مرافعه شرعی و انکار و کسها  
به روی خصم خاص بکوی فلان و فلان ثابت شده بود  
و حکم به کس شریعت قاضی علیه مذکور و سیو بخیر ذیل هذا الوانی

وکیل



قد ساءت مني هذه الحروف  
الافق واسما وزرك  
من فروعها العجيد  
ولما واصلت  
واخرى كما نطق به  
اجل العداية والام  
المرارة والاضيق  
والصحة على جسدك  
تروى الخلق مبدية  
سبب وسنة  
سبب على الحداثة  
والجسد

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_











علی فرزند کبیر کج مدد و حقوق این معقل عظیم مذکور و  
 کبیر حیدر و حقوق این محفل و الکسوس کبیر خان  
 باشد جنیت نویسد که علی کبیر خان دوله علیک علی  
 کذا و حال آنکه فی القصد دای آن دروازه و دایه و سوره  
 آن نیست بود و بخشی که مکر بود مکرش کبیر خان آن یصد  
 بجمع آن در ده بوده آن کبیر خان و کبیر بجای و ختم است تا و معنی  
 گفته اند سه او را آنست که کبیر خان در شب باشد  
 که جمیع کبیر خان جمعه که گذر و باشد جمیع کبیر خان بجای  
 طب رزق بر و نرفته اند و خداوند آمد هیچ بنی هیچ  
 غلط می شود بنی که تمیز می کرد و الکسوس عاود و باشد  
 جنیت نویسد که طاهره دایه که کذا و ایضا در ده و  
 و حقوق و ارض و همان آن و سنگ نفع و اسل آن و ولود  
 و جری و قطب و سایر آلات و ادرات و جری و جری  
 و خسته و موی بار انداختن و کجا و داشتن چهار با  
 و پان آنکه که برنده محمول است یا نه طاهره و لیست در قیالات  
 اسپا که نویشت اوصاف آن را ذکر می کرد و دفتر و دفتر  
 سنگه اسپا که نوشت و اندر اعظم و الکسوس جمله آن  
 باشد نویسد که یک جمله آیه شریفین حق و آن (مذکر) کذا  
 مدد و کذا و لیست جمیع است مدد و مستدار آن جنیت

ذریع و غنی او کذا و حرم آن با بعد ذریع از جمیع جوابات آن  
در وجهی در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
بیشتر بجهت اندازید و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
غیر از این است و در وجهی است و در وجهی است و در وجهی است  
مشهور باشد و در آن کند و اگر چه اصل آن با شد جاری  
بماند و منتها آن کند و طول و عرض و غنی آن کند و در  
کند که از هر جانب چند کند حرم دارد و اگر مشهور باشد  
در آن کند و اگر کذا کند و در آن کند و در آن کند و در آن کند  
جایز است و اگر این را از او است و بعد از آن که در حد و در  
از او است و در آن کند و در آن کند و در آن کند و در آن کند  
از برای آنکه آب جسد و آب جسد و آب جسد و آب جسد و آب جسد  
و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
قضاء کند در صورتی که از ضیق آن در موقعی که از او است  
در موقعی که از او است و در آن است و در آن است و در آن است  
و طحاوی گفته بماند که حرم کار را از هر طرف از یک  
و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
مع حرم آن اما از طحاوی کند و در آن است و در آن است و در آن است  
نزدیک مثل اختلاف است در حرم قضاء نزد دیگر امام اعظم  
علیه السلام قضاء را حرم نیست و نزد دیگر صاحبین بجهت

اگر چه قلعه را هر چه صفت امانت دارد باز انداخته و آنرا بچهار  
 است معلوم نیست حقیقت که چه مقدار بار بار بدو افتاده و چندان  
 و اینست که کسی از برای قتل او حرم انبیا نه کرده و قتل است  
 که قلعه را در امانی موات باشد که اگر در زمین ملک باشد  
 او را حرم نخواهد بود و اگر چه با آن بار بار کشته و کشته شده  
 است یا شود احوط و اوثق اینست و بداند که شراب  
 بغیر زمین و معتبرا ملک را درین و نذر باید نیست از برای آنکه  
 کرب چهار شصت از حد و نصیب آب و آب قبل الحیان  
 ممنوع است و طریق جوان و آنست که سهم از سهام باشد بعد  
 قلعه را باینر مملوک قتل و قتل و تعیین آن کند معروف آنست  
 آن موضع و فزید که مدار آن بین شیرکایا برین سهام  
 و این است خواه نفعی باشد و خواه نباشد و در و خوا  
 بر آن **باب چهارم در بیان ارباب صناعات**  
 و احوال ایشان مختلف و مدی و عمار و بعضی از آن مذکور  
 میشود امیدست که باقی را بدان فیکس توان که در **مسئله**  
 که در است آنست که تحصیل و تعدد آن کند و الحاق کند  
 بدانکه این مجموع را بحد با عیان خود و موضع آنرا بخند کند  
 و در آخر فزید که بدین کوشش خسته اند از آن مقام نمان  
 و در این اندیشه و اقدار کرد که علم ایشان بیک یک از آن بحد

گفته است که این تمام میان است و آلات و ادوات این و آن است  
آن را و او را از ادوات و اجزایست و جد اول اینست که بر صدر کاغذ  
جعبه بر کار و آلات و ادوات تمام را از آینه و عین و سطل  
و غیر آن بنویسد و در آن خط درختی است طول و عرض و ساید  
او صاف آن و وزن آن و آن و آن است و در آن خط عددی است  
بنویسد و در آن صاف آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن  
را بنویسد که بنویسد فلان جعبه این اشیان قایم و ساید  
موسود مذکور و در این خط مذکور مذکور صدر کاغذ و وقت  
المعتمد تمام آن قایم و در این تمام محدود و عین و شالیه  
و آنکه مشهور این که در ادوات تمام یا یا جاریست که در آن  
بعد از تمام این قایم بنویسد که این جعبه بعد از آن بود که  
اجازت که نشد بود این معتمد این تمام را از آنکه از فلان  
یا از فلان معتمدی را در او در وقت گذشت مدت معلوم بطریق  
که در کتاب اجازه است مذکور خواهد شد اما وجه ثانی آنست  
که بنویسد فلان از فلان جمیع که در ادوات و آلات و اشیان  
قایم خواهد بود و این است این است که در تمام این در ملوک و  
و معتمدی که بنویسد که در ادوات از آنکه در وقت است از آن  
در معتمدی که در طول و عرض و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن و آن

3

فی فراق سعادۃ شریک







بناست و در به و مرغ و اسب و خا و شتر باشد و خوا و غیر شتر  
خود تمییز باشد و خوا را در کمر و مال و ج و مال و خوا و بد و بناست  
و خوا را شد و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
باشد یا نه و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
ج و منزل و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
جام و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
اصول آن در زمین حکم کنند و خوا را و خوا را و خوا را  
و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
باز شده اما خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
جامه ای که خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
باشد و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
آرد لایق کند و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
اما خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
است و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را  
دکان و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را و خوا را

239

[illegible]

五

و تمام درخت پس ظاهر اوراق برید آن رسیده باشد و خواه  
و بلیغ و درخت قطر این خلاصه است که در میان  
و نه و بیاض و درخت بر آورده و الله اعلم  
از سایر اشجار و بعضی از امثال شتر و وحش در اینم و در آن  
بر و چون که بگویند علما نیار رسیده و از بونه اعتبار  
در نیست و قوام عیار چه وزن آید از ایشان و بعضی از این  
که دیده حاصلش که در کتب شتر ذکر اصل و وحش و قدر  
و وزن ضروری است پس اگر شتر از این باشد خالص باشد  
بوی که جدید از سایر درختان خالص بخاری العزب و اگر در نیم  
نویسد که جدید از هر نمونه خالص جدید کذا و کذا و اگر شتر  
باشد یا از سایر درختان ذکرش و نوع و صفت و قدر و  
که جمیع درختان مسلم مذکور است و اگر شتر کمال یافته یا  
دیگر باشد حیوانا جمیع آن درخت نیست و در ذمه ثابت  
نیست و بعد از آنکه وحش او نویسد که معین مشار الیه مختص  
در مجلس این عقد و در هر موضع که شتر معین باشد جایز نیست  
از اشعارت از برای آنکه علامت خاص معین باشد از ثابت  
و اگر شتر از ذریعات باشد که معین مشار الیه است جایز نیست  
و اگر غیر معین است که در مجلس است جایز نیست همچنانکه  
الحکم و درین صورت شتر یا مسلم از در معین است

[illegible]

قصرتكم

3.







در مجلس دیگر بصفه دیگر خدای این مشرق ازین باج هیچ سلام  
 باقی این محدود را که آن که هم است از کسم هیچ متوق آن  
 بهیچ یکصد دینار که باقی و کشای باقی شری و جفت که  
 این باج ازین مشرق نام این دو که مذکور که که ازین  
 گذاشت و تمام کند قیام را و آنچه آنست که اعیان قایم محدود را  
 ازین و آنچه که بکشتن حد بعد از زمین و در آنرا پاکیزه شدن  
 و ازین حدت شنیع را نمی رسد غیر از زمین را بجز آن که  
 و در حدت آنرا اند کرد و صورت کن است آن ایست که در فلان  
 از فلان یکی اعیان قایم محدود که از آن به و در زمین و در حد  
 آن بهیچ کند و آنچه می باید نوشت نویسد تا متوق بدان و فکر  
 تقابین بکند تا بعد از آن تا بیاید و نویسد پس نویسد که هر  
 این مشرق ازین باج هیچ زمین و در حد این محدود را در مجلس دیگر  
 بصفه دیگر هیچ حدود و متوق آن سوی اعیان قایم بدان میسر کند  
 در وقت دیگر تقابین نویسد که جفت که این باج ازین مشرق  
 هیچ این دو که را به و صفت مختلف جفت صحیح الی آخره و از آنکه  
 است خوب متعارف و آن جانی است که که غیر مثال هر  
 در هم باشد و جفت هزار درم حدود دیگر است در هیچ هزار  
 و در نام بدو بعد معارف کند آنرا هزار درم هم پس هیچ  
 را و لایت آن نیست که غیر هیچ را مگر هزار دینار و آن که در هیچ

نویسد

نام برده اند و در کتابت جفت که غیر از سد نویسد که هیچ هزار  
 و یا را فرجید و جفت که تقابین را سد نویسد که جفت که باج  
 مذکور چهار این هزار دینار غیر مذکور هزار درم جفت که بعد از  
 معارف جفت شری که جفت و آنچه بود بشرط و تمام کند قایم  
 العبد المؤمن بکلی الحذر اختیار آنچه معهود است در اسفا حد  
 شند و حال بدان طریق می نویسد آنست که جفت که غیر از  
 نویسد که جفت که و بعد از آن معلوم معلوم العبد و جمل العذر  
 و الورد که پیش از علم بقدر وزن آن در وقت باج کثرت  
 شده بود **در حدت** **در حدت** **در حدت** **در حدت** **در حدت**  
 که مذکور می شود و اول پان جفت را اس المال و نوع و قدر او دیگر  
 تسلیم آن در مجلس عقد جفت از آنرا حق ابدان و اعلام  
 قدر را اس المال اگر کیلی یا ورنه یا عددی متعارف باشد  
 مذمت است اما را معلوم است اما نزد صاحب اس المال هم چه  
 باشد اعلام قدر آن بشرط نیست و اشارت بدان که رخ  
 است و اگر اس المال از در عیانت باشد یا حیوان یا عددی  
 متعارف باشد بتعین معلوم می شود و در اشارت بدان  
 که فی است اجماع و آنچه با علم قدر و قیمت آن نیست  
 دیگر با آن جفت هم قدر که کسم است یا جفت نوعی دیگر  
 آبی است یا دیگر به در است یا جفت و صفت او میسر کند

بسیار

یا وسط باردی و قدر آن بکلی معلوم که این باشد که شند فی  
 اثر او که جفت بدت معلوم و ادق آن با کما است ط الحذر  
 و کبر معانی این را به او را حمل جفت باشد یعنی چیزی که  
 او را که فی باشد که در بد کشتن از جفت به باشد و آنچه  
 حال باشد به جفت که کما نور دیگر نزد یک امام اعظم  
 که کسم بند در و جفت مختلف آنکس جفت کسم و جو  
 متعارف نیست از کسم اس المال هر یک و نیز شرط است  
 که مسلم غیر عمد الوجوه باشد یعنی از عقد تا اهل متعارف نشود  
 و حد انتفاع آنست که یافت نشود در بازاری که آن جفت را  
 می فروشند هر چند در خانه یافت شود و فقیر آن در حدت  
 مسلم ابتدا و بعد از تمام اعظم شرط است در کسم معلوم او را  
 شریعت حدت مسلم تمام یا دیگر از هر جفت که امان و آنرا  
 قدر اس المال از موزون و معهود و بکلی جفت قبل الاقرانی  
 از مجلس عقد اهل جفت نوعی مسلم فی است و قدر و صفت  
 قدرت تحصیل آن به جفت و اهل از کما آورده که مسلم  
 آنست که هر چه معنوی جفت صفت آن کشتن می شود  
 قدر او در وجهی است **در حدت** **در حدت** **در حدت** **در حدت** **در حدت**  
 از کما مسلم شرط آورده آنست که مسلم است فلان بن فلان  
 بفلان بن فلان میسر کند آنند معین حاضر در مجلس این عقد

و سیم

در مقدار هزار مزرع کسم سفید پاکیزه آبی آب یا نیست  
 تیر ماهی کشت بستن بار دیگر که با میوه کما بهیچ  
 از آنرا به این کسم است جفت جفت باقی از جفت و صفت  
 و شرط غیر از آن تسلیم کند این فلان مسلم این مذکور این  
 مسلم غیر مذکور را بعد از گذشتن مدت مذکور از بعد  
 که از اس المال این فلان رب المسلم یوق و قبول کرد و این مسلم  
 الیه مذکور این مسلم غیر مذکور را بعد از گذشتن مدت  
 مذکور از بعد از گذشتن جفت مذکور شد از رب المسلم مذکور  
 متعارف و بتعین که جفت این را اس المال موصوف را بتعین  
 از آنرا حق ایشان از مجلس این عقد و کان ذکر کما جفت  
 جفت عتقی و بعد از تقریبها طایعین و صورت اقتدار را  
 از حدت بین آورده که اگر از کسم فلان بن فلان که جفت  
 و در حدت و ثابت و لازم است فلان بن فلان مقدار  
 کسم که اگر جفت مذمت که از این مقدار موصوف را  
 این مسو از بعد از این مزرع رساند بهیچ عقد مسلم جفت شری  
 که میان ایشان واقع شده بهیچ جفت شریعت جفت مسلم  
 و این مسلم او را درین اقدار تقرب کند اما آنچه سال متعارف  
 میان این بدین صورت است هر فلان بن فلان از فلان بن فلان  
 و در حدت مقدار که کسم کما بر اس المال میسر کند

در حدت



و این رب السلام مذکور تمامی را من الحاصل مذکور در مجلس عقد مسلم  
تسلیم این مسلم اله بخود و وی قبضه شری که قبضه فراق المالدان  
مقتدر که قبضه مدت بجا بود پس این را که گذار و این  
مسلم را این مسلم نیز مذکور را در بلدی میرا تسلیم این رب  
السلام نماید و این مسلم اله را از دعوی خدا این مسلم اله بخود  
تختیر نماید و این عقد را در آنکه در طرفه الا  
شری نویسد انما است و صورت آن ایست منتری مذکور  
الغرض انما که بابای مذکور فی الغرض عقد موصوف فی الغرض  
که میان ایشان منعقد شده بود و این بابی قبولی که از وی  
این اقرار را ساخته در مجلس این اقرار و قبضه که این است  
از این بابی تمامی من مذکور که میان گذار بود و این بابی  
بوی تسلیم نمود و تمامی مع موصوف فی الغرض قبضه که از شرع  
مذکور و در تسلیم بابی نمود و از مجلس این اقرار بعد از نمود  
و از دم ان معقود شدند جز اصل تفرق الابدان و الا نواص  
و اگر خدا بعد که و این اقرار را علنی نویسد و الا صورت  
شماره بنامی ملکیت کند بعد و کند اقرار که سیر بی که  
مسعود بداند در ذمه آورده که اگر متفاقد بعد  
از آنکه مع را اقرار کند باشند اقرار را فسخ کنند مع بجا خود  
باز میکرد و اقرار بر طرف میشود و این عقد جدیدی میباشد

اینکه منتهی شود **در بیان و تفکر**  
 لا صانع الحق فی القول و القول که هر حقیقتی خاطر نمی آید از خلق  
 بخانه تحقیق و تامل که چنانچه منتهی شود که منتهی غنا  
 تمام بصورت طریق استبداد که پیشتر از ابدان برانده موجب  
 ضریان و وبال است منتهی نگردد و اندازد زجر و جمل غنی  
 و از حدیث آن ذکر مکتب سارده جلد درین ایام تا فرجام آنجا از اکثر  
 قضیه و حکم منتهی اندازد و آن بود که هر چه ضایع و متغیر در عرض  
 ضایع بود از استبداد آن تیره و متغیر می و زواید و اینها  
 متغیر و بیانت نام نهاده آیت و من بجهت استبداد الله بنده یلما  
 می خواند و هر چه متغیر و متغیر بنده دیدند بجهت خاطر استبداد  
 عباد استبداد آن حکم کردند و انداز حکم محکم و مقتدر میرم دانسته  
 از قضیه منتهی که بعد حاصه تغایر و تجا علی عنوانه الی بعض  
 محکم و آنکه درین نسخه کتاب استبداد منتهی که شدی بزرگ آن  
 نمیکند از این لغیر خواب است که آنکه بی ح و من قدر استبداد  
 و خدا منتهی که گشت آن کنند و انداز که چه چیز را رعایت نماید  
 کرد تا حکم بجهت آن توان کرد و منتهی استبداد  
 ایضا ذکر است در باب آنکه نکلان بین فلان را که متغیرا عالم شرف  
 بود در هر چه امور و اوقاف مسجد با ح بله کلا حکم اولیت  
 حکم شریف و حاضر شد بود از نکلان صدر همز این و من را

متولی دیگر نیز بود که از قبل و انت و از آن قبل از او بوده است  
که در جمیع متزلی را که در این است در ملک که آنجا که خداوند  
برین حد و او نیز متزلی ملک فلان بن فلان بود پس استبداد  
که این متولی مدتی که این متزلی معروف به کمره بدین متزلی  
ملک مدتی که باطلای صبح که او را ثابت بود از جهت این  
صدر مدتی که در آن حد و غلبه این و انت درین استبداد  
بود و این استبداد مخالف شرط و انت بود و این متزلی  
ملوک اقب بود معروف علیه صاحب و در وقت آن  
سخت بود و این متزلی درین استبداد که جمیع جمیع  
آن بود و این و صاحب بود و فلان متزلی که متزلی  
عبد که بود و عالم بود و فلان متزلی که متزلی  
خصوص ازین متزلی درین حکم جمیع متزلی که جمیع  
این استبداد ملک متزلی که متزلی که متزلی که  
حکم جمیع ملک و انت جمیع بر این متزلی که متزلی که  
فلان متزلی که در این متزلی ملک و انت که درین  
متزلی که متزلی که متزلی که متزلی که متزلی که  
آن متزلی که متزلی که متزلی که متزلی که متزلی که  
که درین متزلی که متزلی که متزلی که متزلی که متزلی که  
عبد و انت که متزلی که متزلی که متزلی که متزلی که

[illegible]



یک فلان بیجا کث بد مرگ. خدا نکشتر بخوابد و ای این کج  
 هذا کثیر من کثیر مرگت کثیر چقدر مرگش است از هیچ  
 صفت اند احسان که در حق این اسم نگوید و این باشد  
 که آن کثیر را عز و شرف و ثمر از ابدی می دهد و سخیان خود چار  
 پنج و اگر نتواند ضرورت با عاق و یا بنویسد که فلان را  
 سار و کث از ذکر صفا نماند و القرائات الشریعه چنانچه  
 موضع گذر بیاورد که او اگر حق بد فلان کند و حال کند  
 فلان را کج گویند این مگو چه بود در حب و غیره و فلان را  
 بر اینها کفر و فحش او و نبود صفا این است که معنی شد  
 بنفش کج یا صفا و آن کج این مرده که مرده مثل این مگو چه بود  
 بنفش فلان را کج است فلان را کج  
 بنفش و ای اگر فلان بن فلان این فلان را با ذی و بنفش  
 و او را به بن فلان کج بد مرگش کذا و تمام کند و بنفش  
 کذا بنفش و دیگر نیز میتوان نوشت مثل اقرار و بنفش  
 بنفش و بنفش و بنفش او را یا کج این را اقرار می بنفش و بنفش  
 بنفش او را و در بعضی شرط آورده که این بنفش احتیاج  
 و هو است  
 در بیان آن که بنفش کرد فلان بن فلان دختر صغیر و فلان  
 فلان را مرگ است او بن فلان صغیر و فلان بن فلان بنفش

[illegible][illegible]

و این خلایق مذکور تا قدر وقت این خلایق ماندند که در این صبح مذکور  
 با جمعی از یاران و ابدال که این خلایق مذکور و برین تاج و تخت  
 نشاندند و خواججه در حضوری که در خلایق و این خلایق و این خلایق  
 و دیگران شدند که بعضی که خلایق مذکور این خلایق مذکور و این خلایق  
 خلایق مذکور از جمیع دعا و اولی و حضور و این خلایق و این خلایق  
 ابدال و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 در جمیع کتب مذکور شد و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 اقرار شد که طایفه خلایق بن خلایق که باز در وقت و این خلایق و این خلایق  
 خلایق بن خلایق که طایفه خلایق بن خلایق که باز در وقت و این خلایق و این خلایق  
 و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 خلایق مذکور این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 خلایق بن خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 مذکور شد و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 بن خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 خود را از شوهر خود خلایق بن خلایق بن خلایق و این خلایق و این خلایق  
 باین جا نپذیرفتند و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق  
 بعد از خلایق بن خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق و این خلایق



و این چنین که است و در وقت فلان مذکور و بعد از نام آن  
مذکور شد و این فلان را این فلان از جمیع دعا و ابراهیم  
و نام کند  
نویسد بدین طریق که این ذکر است در میان آنکه و یکبار  
فلان را فلان را و این را نام مقام نفس خود که در آنجا  
خارج از خود فلان را یک فلان را و این و این را  
مذکور میگرداند و این را و این را و این را  
کرد در مجلس این و این را و این را و این را  
خارج را نویسد بدین طریق که فلان و یکبار درین  
بار فروخت بود که مذکور فلان را و این را و این را  
فلان را بعد از آنکه فلان را و این را و این را  
بدین فلان مذکور را از بعد مهرین و این را و این را  
مذکور است در این دعا و این را و این را و این را  
و این فلان را و این را و این را و این را  
مذکور است در این دعا و این را و این را و این را  
المذکور است بدین طریق نویسد و آنکه در این  
زوج را و این را و این را و این را و این را  
کند و این را و این را و این را و این را

وگفتند که این چیز که را حاضر شد و این فلان شوهر مذکور را  
از درک در هر صبح مذکور و در وقت حدت وای که حاضر گشت  
او را از آن یاد کردند و وی هیچ خبر و نفقه حدت ویا که آن  
بجای کتاب و تمام کند آنچه در شوهر را بیک آید و نه  
الزمان و شوهر و حیله در باب و کام و کام و در همین است  
که مذکور شد و اقول و لعل آنست که و کام حکم قاضی است  
شوهر و در اول و شنبه یا در آخر آن نویسد که حکم آن و کام مذکور  
در دارالافتاء علیه کذا در ضمن ترا نشود به چه بعد از ثابت  
و حکم به است و حکم قاضی اسلام علیه مذکور و به و لانا  
به بیون این و کام حق گشته بود که به و لانا  
این و ذکر زبان آنست که باز در حدت فلان نفس  
فلان و در صغیره و در آخر هر وای فلان قبل از دخول به بعد  
الدخول بصری که در سطح کبره مذکور شد و در آخر نویسد که وای فلان  
در صغیره مذکور شد در حدت فلان شوهر مذکور را چیزی  
نما را حاضر شود و این فلان مذکور را از درک و تمام کند و بعضی  
اجل شوهر و اختیار کرده اند و بعضی صغیراید که اگر نکند در صغیره  
ببین صدق و نفقه حدت بعد از حدت به نفقه حدت بقیه صغیره  
سپس قرار کنند و لا بیگ فلاق این و صورت کتابش نیست که  
اختیار کرد فلان یعنی در صغیره که بعد از آن فلان بن فلان شوهر

و خضر صوفی می فرماید این ملاز را یک عطاران باین راه جو دو این ملاز را  
میکنند که از هر دو صوفی ناست و از آنکه نشسته بود و از آنکه نشسته  
جلدین بر روی واجب گشته بعضی کرده این ملاز این بعضی مذکور را  
از جهت خضر صوفی مذکور بود بولایت ابراهیم قیصری صوفی شریفا  
بافتای این زوج مذکور اند بوی و باقی تمام این صوفی را از آن زوج  
مذکور از جهت نه از آنکه عطاران می و دجوبی و این ملاز را شمر مذکور  
اودا بدین اقرار تصدیق کرده اند نه از جهت **خضر صوفی**  
و اگر میانی را و شمر خضر را صوفی باشند و از آنکه شریف صوفی  
واقع شود که از صوفی و نه عطاران بدان دانسته باشد و بجز در جوی  
بنا شد متعلق از آن عطاران شود و خضر صوفی را بوزید شریعی و نیز  
چایز دانسته اند که عطاران شریف هدایه آورده که نه عطاران و لکن شریف  
نکند و نه از صوفی بر آن از آن واقع می شود و بدین زوج ناست و لکن  
شرط کرده اند که باین حدت کرده و بدین حال و مانند آن چایز است  
و بدین از آن واقع می شود و اگر باین وقت نکند و چایز نیست  
و صامت واقع می شود و خیرین نگاشت آن چنانکه مشهود است آنست  
که بعد از آنکه نویسد شریف که بر سر و نه عطاران و نویسد و بدین که  
این ملاز را نه از صوفی و نه از عطاران چنانکه از این ملاز دار و مدت  
بسیار سال چسبیده ملاز می نه و کسره عطر حقیقت کند و اگر در آن  
ساعت باشد نویسد و بدین که می نه و بدین می نه را که از این ملاز

در کنگه داد و مدت رخصه و اگر این قدر پیش از انعقاد مدت رخصه  
فوت بشود این فلان به یک با شد از آن و چه خبر اما ابوالفضل هم گفته  
میچند در آن وقت که این جای نیست پس هر وقت بدو می که  
از خلق نباشد آنست که آن خدا را که در مدت رخصه صرف نفقه  
صغیر خواهد شد از بدل خلع زیادت کند و عشر هر روز را اجازت  
گیرد بدین مبلغ از جهت خصانت و تربیت صغیر  
این ذکر است در بیان آنکه محمد شریف و آن خند میال فلان و فلان  
بدین طریق میان فلان مجری شد خود را از این فلان بر بقیه می  
که در ذمه وی داشته و به مبلغ دو ریست دینار که اگر این فلان متکفل  
از محل خود بدین فلان مذکور دهند محمد شریف و آن فلان مذکور  
باز از رخصت و دیگر از مذکور شد و چه این فلان از این فلان  
قدر نفقه صغیر و سار داشت محمد نام با اجازت گرفت این فلان  
محمد مذکور این فلان محمد مذکور را از برای خصانت و نگاه  
داشت این صغیر و قیام بمعالی وی بدست که از بدین مبلغ دو ریست  
و چهار صد که این محمد را از ذمه این محمد لازم شد و این محمد  
نفس خود با اجازت داد اجازت و استیجار شرعی و این محمد و کسب  
ساخت این محمد را و او را قایم مقام نفس خود گویند از آن که  
اگر از نفس خود گفته از آن چیزی که بایست شود هر من فلان را بدست  
فلان از این دو ریست دینار و کار محله بوفات این صغیر



بیش از گذشتن مدت مذکور بطلب وانی که این غلام را بر آنکس  
هر جگه این غلام اندر زمین و کام غلامی گفته اند و گویند وی بیست  
درین اسباب موصوفت نموده و این غلام از وی قبول  
این و کلام نموده و میرد و بنام آنکه مذکور شد از شرعی نموده  
طایفه بنابر این که  
این ذکر است در باب انکس از آنکه و اعتراف معتبر شرعی نموده  
طایفه غلامی است غلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
خود کار از غلامی شرعی که ما از آنکه مذکور شد و معنی او بوده و در آنکه  
مالکانه خود داشته تا زمانی این اعتناق فایده حق و غیر و حق  
جواز اعتناق و نفوذ و حق و غلامی بکنیز غلام مذکور شده بویست  
بویست و او را میانه بالا است تا زمانی که نام شرعی را  
اعتناق صحیح نامند تا زمانی که از غلامی از غلامی و اعتناق  
و اعتناق حق و نامی تا زمانی که غلامی از غلامی و او را از غلامی  
شرعی عقاب و رخصت و حق و رسول الله صلی الله علیه و آله  
مستفاد من اعتناق رخصت نموده اعتناق ایندست و غلامی از غلامی  
من غلامی پس این غلامی مذکور شد از آنکه و او را از غلامی  
خود نموده و بنشیند و او را از غلامی و او را از غلامی  
نشود و غلامی این معتقد شرعی معتقدی که این معتقد مذکور شد  
در آنکه و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

این غلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

بماند هر یک که در اعتناق یا بدل نموده  
نویسد تا آنکه اعتناق صحیح بماند و بعد از آنکه بدل نموده  
و معتقد از آنکه و او را از غلامی و او را از غلامی  
بدل قبول نموده و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
از نام این غلام مذکور شد و او را از غلامی و او را از غلامی  
سپین معتقدی که حق و او را از غلامی و او را از غلامی  
اعتناق و کذب در آنکه از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
معتقد این ابرار از وی قبول که او را از غلامی و او را از غلامی  
بوده و وقت اعتناق جدا نموده و او را از غلامی و او را از غلامی  
بدانکه و میان امام اعظم و حنفی و معتقدی که او را از غلامی و او را از غلامی  
اعتناق و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
ن ظلم و غلامی که بدین نام از حق شد و او را از غلامی و او را از غلامی  
و کلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
از آنکه و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
کرد و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
بهمان و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
نکه و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

این غلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

این غلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

هر مذکور شد و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
تا بهیند و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
باشد و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
خود و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
یکسوم بود و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
مذکور شد و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
یا معتقد که معتقد است که او را از غلامی و او را از غلامی  
امام اعظم معتقد است که او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
از آنکه و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
نموده و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
معتقد که او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
از آنکه و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
از آنکه و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

بدین حق و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
بسیار است که او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
این غلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
نموده و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
نیز نصیب خود را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
سوم و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
که معتقد معتقد است که او را از غلامی و او را از غلامی  
مرا خود نموده و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
تا بهیند و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
قیمت نصیب او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
که در سه ماه شصت و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
شد از جهت این هر دو و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
نویسد که او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
طایفه غلامی است غلامی که او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی  
و او را از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

این غلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی

این غلامی از غلامی و او را از غلامی و او را از غلامی







1900

1892

10

4































و اگر در بعضی باشد نیز درست است لذا امام ارفع صاحب  
بهرم و شرف است و در بعضی وقت در بعضی را که اعیان نماید  
ملک است با جارت که وقت فلان از فلان ملکی امور  
وقت مسجد جامع که با جارت است و در بعضی وقت  
فلان از فلان است یا صدر یا قاضی بگوید که باشد حال آنکه این  
وقت را متولی دیگر است مثل زمین و برقد کردی و اگر واقع است  
در موضع که اجد و در آنکه این بگویم موقوفات این مسجد است بجهت  
نواب و کواصی و مراغه سوره است و بکنایه و در نواری و عاریت  
که این که است که باقی برین اجارت حق و در حق من مستاجر  
بجای لازم و ملک است مدت یک سال کامل او را که از آنکه بگوید  
که اگر مرستی این معتقد علیه بود بوسه الا جان و بده و یا  
بجست که سابقا نگردد نویسد و تمام کند تا چه هر کس که  
بترسد از آنکه سابقا نگردد مدت اجارت را صحت جزا بگوید  
بجست در طریق آنست که مستقر را در برابر ملک از اول مدت  
اجارت نویسد و باقی را در برابر باقی مدت مثلا اگر از او سبزی  
در یک سال حدود است و بجا بایست در برابر باقی اول حدود و دیگر  
تغییر نماید و یا زده و دیگر را در برابر باقی و اگر سبزی  
تسدد از آنکه از موقوفه اجارت کند بعد از مرگیت این عمل کند  
تا یک اجارت مستاجر از دیگر سبزی نیست لذا امام ارفع

بهرم

بهرم و در جواز آن یکی از دو چیز است یا آنکه تمام عمارت  
یا اجارت دهد یا جزء معلومه پس هیچ کس وقت عمارت یا اجارت  
اگر آنکه ملکی کند یا جواز حکم حق از قضاء اسلام چنانکه  
نویسد که حکم کند بجهت این عقد حاصل فلان که قاضی باشد اگر  
است بجهت که در ضمن برافشای عمارت بعد از خصوصیت معتبر  
علما محل اختلاف است اگر موقوفات و اوقات و اوقات  
چون باشد باید که تمام آنرا صحت کند یا هیچ و چون چنانچه در  
کتاب هیچ گذشت و نویسد که این مسجد قائم بود و بعد از  
در این عمارت دیده بود نمایان را و عمارت بعد از اینها بودند  
چنانچه در کتاب هیچ بجهت حق و اگر بجهت اجاره کند  
و هم آن است که آن در یکی از عمارت عقد کند و ملک آن عمارت  
کند که آن عمارت بجهت آن اقرار کرده پس بجهت آنست که در مثل  
این صورتها که آن دو وجه مد خط نماید یا نویسد که اقرار کرد  
که این عمارت موقوف با این اقرار موقوفه را قبض کرده و نویسد  
که از آن موقوفه دیگر بجهت که در این صورت اگر عمارت دیگر  
است و در عمارت موقوفه که از آن قبض بگوید و نام و کسلی  
بسم الله الرحمن الرحیم بود و یا نویسد که این عمارت و این اقرار  
از طرف این موقوفه و دست هر ساقط شد بجهت که در دست  
بود مستوفی آن و وی و دیگر بجهت کند و موقوفه را در این

نایب

موقوفه

صورت ولایت است و در مست **کتاب** **الاجاره**  
و شرف اختیار بدین اقرار که و اقرار حق و در بعضی وقت  
بجهت و بجهت فلان فلان که بگوید  
و در بعضی وقت بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
فلان فلان که بگوید و بجهت و بجهت و بجهت  
که عند المطالبه ادا نماید یا بعد از گذشتن مدت گذارد  
نماید و این بجهت و بجهت در این اقرار ادا نموده و موقوفه  
این اقرار قبول نمود و این موقوفه در این اقرار بجهت کرد  
و اگر خواهد بجهت بجهت که بجهت و بجهت و بجهت  
یا بجهت بجهت یا بجهت و اگر بجهت باشد یا بجهت  
نموده و اگر اجارت معهوده باشد نویسد که با جارت  
گذشت موقوفه بجهت موقوفه مذکور را بجهت محقق نمودن  
شکل که از این تاریخ تا بعد از گذشتن مدت که بجهت  
و این موقوفه خود را با جارت بده داد و موقوفه حنفیان  
شد و این موقوفه دعوی شد این اجارت ایدر کرد و اگر  
باین دین و بجهت نویسد که بجهت و بجهت این موقوفه  
بر بجهت موقوفه مذکور از این موقوفه که و مذکور بود  
و در تصرف مال خود گذشت تا زمان این دین گذشت  
تا بجهت حق العبر یکی بجهت که با بجهت و بجهت آن

بهرم

کند و این موقوفه بجهت و بجهت که اگر اقرار موقوفه  
خود بجهت نویسد که بعد از قبض بجهت بدین موقوفه و  
حالا بجهت و بجهت بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
تا بعد از بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
یا بجهت موقوفه گذارد یا بجهت بجهت قلب این دین نماید  
و این را بجهت و بجهت آن عمارت باشد یا بجهت باشد  
تا بعد از بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
وقت و بجهت بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
دین مذکور را و اقرار بجهت بجهت باشد و بجهت بجهت  
و بجهت و بجهت بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
کند و اگر بجهت بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
مطلق دین مذکور شد فلان فلان که بجهت این موقوفه طلب  
آید و بجهت و بجهت و این موقوفه بجهت و بجهت بجهت  
قبول نمود و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
اقرار کرد و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
و در بجهت بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
فلان بجهت که بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و بجهت  
و بجهت از این موقوفه بجهت و بجهت بجهت بجهت و بجهت

کرد























این شرکت و بعضی آن و بعضی است در آن و بعضی دیگر در آن  
 بدین این و حق است که وقت انعقاد این هم در میان را خلط  
 نکند و باشد و عقد شرکت بر آن بسته باشد نوید که نیز  
 بر دو حال را خلط کرد و عقد شرکت بسته و اگر مال کرد  
 یک شرکت باشد و نفر او خواهد کرد نوید که مجمع این  
 هر دو مال را بعد از آن عقد شرکت در دست نماند  
 شرکت نماید که او مستحق آن باشد تمام آنرا و بخود و بفرزند  
 و وصی و غیره را تمام کند و اگر آنست که نوید که این هم در  
 عقد شرکت معین بود **فصل** در عقد شرکت خان بر دو وجه است  
 یک شرکت در تجارت خاص و دوم در عموم تجارت و شرکتی که  
 مشمول است در زمان ما آنست که فی نفس الامر مال از یک  
 باشد و عمل از جانب دیگر و در مال عامل را خالص نیست  
 مال میگرداند بدین طریق که نصف مال را بفرزین تعامل میدهند که  
 مال مال وی باشد و نصف را راس مال خود میگردانند بر یک شرکت  
 میگردانند و مستحق هر دو راس مال و عامل بهر سهم مستحق میشود  
 و آنست و شیه بعضی همین دستم که مستحق مال آنکه در آن  
 نوید که بفرزین گرفتند فلان سهمی که از فلان و تمام کند  
**و عقد شرکت مفاد** شرکت فلان سهمی که از فلان و تمام کند  
 مفاد و شرکتی که در غیر در هر صنف از اصناف تجارت

بدان مال میگوید که هر کدام سهمی که باید محسوب است بود  
 در عمل این شرکت و عقد شرکت بدان بسته و این است  
 کرده که این مبلغ در دست هر دو باشد و این را بدو شرکت  
 کنند از صورتش سوال بخود که از آن در هر دو نفر  
 و با هم و هر یک بهر عملی که در شرکت بایدت همان و در بعضی  
 باشد و تصرف نماید در آن و آنرا از خود و از دیگری که  
 ایشان را صدق باشد و وضعیت بهر دو صورت باشد و تمام کند  
 و از جهت خلافش فی حکم حق آنرا باین سخن باز درین  
 طریق که حاکم از احکام اسلام در صورتی که هر دو نفر بعد از آنکه  
 این شرکت را عمل کرده بودند درین شرکت و در هر یک از آن  
 شرکتی که در صورتی که از این شرکت به هر طریق شرکت  
**و عقد شرکت تفصیل** شرکتی که فلان و فلان شرکت تقبل  
 شرکتی در عملی است بلکه هر یک کند و مستقبل این عمل شود  
 از دو نفر و با هم و از این عمل بدان نموده باشند به آن قیام  
 نمایند و هر چه این دو نفر کنند میان ایشان منصفانه باشد و زیان  
 نیز بهر دو صورت باشد و تمام کند **و عقد شرکت** و **فصل**  
 شرکتی که فلان و فلان شرکت و با هم در هر دو نفر  
 که شرکت همان بدان که باشد و هر یک درین شرکت راس مال  
 و بفرزین و غیره و دیگر بدین طرز از تجارت ایشان

بدین عمل از آنجا چند و چند شدند و هر یک برای خود عمل کنند  
 و بر سر سابق تمام کند **فصل** در عقد شرکت با شرکت  
 مذکور که بدین صورت شرکت مکرر با همان بین اگر چه باشد  
 شرکت بیکبار و واقع شود طریق آنست که در هر یک  
 هر یک از شرکتین نصف مال خود را بفرزین و دیگر راس مال  
 شوند و با هم کنند یکبار بیکبار و نفاد درین شرکت  
 جایز نیست و درین شرکت با هم بر سر سابق است  
**فصل** در عقد شرکت در صورتی که هر یک نصف  
 خود را بفرزین و دیگر راس مال و وجهی که بفرزین آنست که در  
 که درین وقت فلان و فلان فرزند که شرکت شود شرکت  
 عنان خودی که درین شرکت مذکور جدا جدا شد و فلان را بفرزین  
 با هم بود و با هم چند نوع و صنعت و مقدار در آن  
 کند و در فلان را بفرزین جدا جدا که مصرف شود و وقت  
 هر یک از این نصف شایع کامل این بهای موصوف خود را  
 بصفتی که کامل بهای دیگری و وی باید و مقادیر میان  
 چنانچه این در بدین و آنچه پس شرکتی شدن و بدان  
 نیز که پس با هم است هر یک بهای خود را این فلان  
 و فلان با این بهای میان یکدیگر قیمت نمایند شرکت  
 میان هر یک از این بهای و بر سر سابق که در وقت شرکت خان

کندست تمام سازد و اگر از یک باب از آن و از جانب دیگر و در  
 بدین صورت نوید **فصل** بدینکه سزا به جهت مقصد بهای  
 اولی آنکه از راس مال از آن و در آن نیز باشد و دوم چنان  
 نصف مقادیر از راس مال که نام نه بدین نیز میگوید که فایده شرکت  
 باشد مثل آنکه گویند هر چه مال شرکت از هر یک مدد دینار مثلاً صاحب  
 مال یکبار چهارم نموده که مال را راس مال را سه شصت  
**و عقد مشارکت** و بدینکه فلان و فلان مبلغی که از آن بهر یک  
 این مشارکت بدین مبلغ بسنجند و بفرزین بفرزین و در هر یک  
 و تجارت کنند بدان آنچه خواهد از انواع تجارت و اگر هر یک در  
 و در وقت و با تجارت و مشارکت بهر یک خواهد بود و اگر هر یک در  
 سازد مال مشارکت را مال خود و مال بفرزین هر یک مال خود از راس  
 میان ایشان منصفانه باشد و با هم و از این شود بدین صاحب  
 مال باشد و بعضی که این مشارکت این مبلغ و تمام کند و این شیه  
 نوع دیگر میگویند که شرکت چنانچه از آن مشارکت بهر یک مشارکت  
 راس مال را نوید و بر عکس نیز میتوان نوشت **و عقد**  
 و می در مال بطریق مشارکت است از یک راس مال که فلان  
 بدینکه و می فلان صیغه کراهت شرکت بر عکس خود عمل شود و در  
 در میان هر یک از آن و در وقت خود را که کند از آن این صیغه  
 مبلغی که از آن عمل کنند بدان مبلغ بطریق مشارکت بدینکه از آن























المطهر الذي تحت عباد المحققين لا وارث له ولا ميراث  
وحق كل من عباد باهر الاصل الفاضل والمعاد والعلية  
والسلام على رسول الله جسيمة محمد المبعوث الى كافة البلاء والدم  
وعقبة اهل البركة وابدا وبقدا عشت برنج ارباب رسول  
وقسطنطين ابن مبرور كنت كالجوهر في معة سيد البشر صلى الله  
عليه وآله وسلم الخيرة اذ اقامت ابن آدم القطع عنه علم الاثن  
تمت صدقة حارثة او علم يشهد به او كد صلاح يدعو بالخير  
وربي وقت توفيق رفيع شقيق كزدير حجاب نقاب  
تزوج وثار نصحت شعار عده ارباب الانبا مولا اعظم  
اكرم مولا الحسن الذي تجوز من المرحوم المفضل والمجرب  
المقامات العلية خارج معادح السنية قدوة الواصفين بده السالكين  
عليه وعلى الذين بعدهم من عاقلين خاتون شعار معارف ودار  
قدوة الاولياء مرجع الفوائد المتكشفت العالية والمقامات  
السنية المرحوم المفضل والمجرب السعد شيخ نظام الدين احمد القرشي را  
برالحرف كروفت شاع كمال الزمان نازدهم از هاء وارضى  
مرزوق جاد كماله وادع برلايت راود معون كماله كروود كذا  
وكذا بمرزوقين الشمر بن النعمان شيخ نظام الدين احمد القرشي مكرور  
شيخ علي عبدالحق حري وشيخ علي حري ورضا شاه وعلو شاه وشيخ  
سنة في بلد كروادع مكرور محمد كروادع كذا كذا القسمة الهاء وريضة

[illegible][illegible]

طبعی شرف نیست از روایت صحیح و حشر مدعی نیست اعیان  
 باشد ذکر اعیان شرف است تا معلوم شود که کان بنزد  
 مثل یا غیر مثل و در دعوی مسئول تمام کرده و علی بنکیر  
 واجب است احضار آن نکرو متنی که اندر پهل و مونت باشد  
بجای جرم معلوم و شکر آسیا و در دعوی مفار و کرده و  
 محض و سکه و بیان حدود آن و در دعوی بیکل بیان  
 یعنی چنانکه فرمود که گندم است یا جو و منکر آن است  
 یا دانه یا زراعت یا نه یا نه و معفت آنکه چید است  
 یا دوی سید است یا نه و قدر آن که جذین قنبر است  
 بقضیه مذکور است و سب و جرم آن و اگر سبب است  
 چنان شرایط آن تر شرف است و در دعوی حق اگر کو  
 سبب است که چنانچه واقع شده است است با چنان  
 پس در مکتبی که در آن شرایط بسیار است نقد و شرایط  
 آن شرف است و آن نیست نیست و در دعوی نفس بیان  
 که در نفس کرده از مال موقوف و تبص که و در آن  
 عوده بیان مکان این و در دعوی در اجماع سبب اختلاف  
 اعیان بیان نیست آن اعیان در موضع اختلاف و در دعوی  
 غصب بیان موضع غصب آورده و در محل و در است  
 و آنکه در و در دعوی و در آن سبب نفس با اکلان بیان



مسیر مال و در دعوی تقبی یا نفع وصفت و قدر  
و در دعوی آرد بیان وزن آن و آنکه شکست یا سید  
چنانچه یا با چنانچه جیست یا ردی و در دعوی آثار و آثار  
بیان وزن و فرد و محلان و شریک و غیره گنبدی دعوی  
اجبار کند و بعضی گفته اند سزاوارست که شرط باشد  
و اگر اشیا را در دعوی احضار و هو العی و در دعوی انکار  
الکدر مذکور دین باشد یا نصف و وزن و نفع و وجود  
و در آت جسر در وقت انکار باشد و اگر آرد و نفع باشد  
یا با و وزن یک علیحد و جایگزین به حد ضرر و غیره  
خاصی و اگر در اوان انکار باشد چنانکه در بازارها یافت  
نشود هر چند رفته باشد و یا در دعوی بیعت یا بیع  
کرد و سبب و جریا یا بیع کرد و دعوی بیعت عیب  
درست نخواهد بود و در دعوی مندرج بیان چندی  
و نفع و محول و حرق و اگر دیاچ باشد ذکر وزن نیز شرط  
و هو العی و در جریا دوخته یا انکار مرداخر است یا عود نادر  
میان شده یا تمام نیز باید کرد و در آت باب دوم که در تقبی  
مقرر است از دیاچ بحث دوم تعریف و توضیح بسیار  
از اشیا بنام توضیح که در خواست تقبی و بیعت یا بیع  
ثبت نموده ایم در وقت احتیاج یکسخت تحریف آن درج کرده

بدان باب والذی المربع والکتاب وورد وکون سی باطل نقدیست  
کند تا معلوم شود که موجب همان است و ذکر تا بمیان شرط  
و در دعوی غیر عینی که مشترک بوده میان مدعی و تابع چنین  
نویسند که منی که اکثر مشترک بوده مضاف میان من و این محضر  
شرکت ملک این محضر را میباید که از وقت بطلان و بقاء  
ایشان در بدین تقابلی واقع شده و من تجزیه ای پس کرده ام  
حال عیناً لم یس و التبا یعنی قبل الخصومة و در وقت اجازت  
غیر رایج بوده و مردی و اجازت شرک منصف نموده و اگر این معنی که  
من تسلیم نموده و در دعوی غیر عینی که بقضوی فروخته باشد  
و نامر علی غیر کند چنین نویسد ملاک بنده موصوف که ا  
نقد من بوده این محضر را از من فروخته بدین که از او بیان  
وی و مشتری تقابلی در بدین واقع شده و من تجزیه ای  
کرده ام حال فیدم الحج و التبا یعنی قبل الخصومة و در  
دعوی غیر عینی که مردی مدعی در حالت صفوی فروخته  
باشد و پیش از این غیر مشترک شده محضر وی این وصحت  
یا وارث وی شرط است از برای آنکه حق بقضوی مرا میباید  
و اگر وصی یا وارث باشد یا فاضل و حق تعجب کند و مضمون را  
بعد اکثر ولایت بهمن این نیست و قبل علی اعتبار انتقال  
حق مشتری به الوکیل از امانه الوکیل بلیغ قبل بیضی المشت

و در دعوی احد الورث چیزی را تسخیر و در ثوابی حصه  
خود شرط نیست و در دعوی دین بر میت مؤید که فوت شده  
چنین است که جزیه ازین دین آدا کند و از وی شکر و وفایه  
ماند که بدست این فقیر است که وارث و بیست و بیان  
اعیان شکر شرط نیست و علیه التوقی که اگر وارث  
انکار کند و گوید که در دین من نیست و مدعی خواهد  
که اثبات کند که تنگ در دست و بیست جاریست از زبان  
شکر که بر وجهی که حاصل شود به ان اعلاء و در دعوی قطب  
نصف شایع عقار که یا آنکه تمام فقار در دست  
مدعی علیه است شرط نیست و بعضی گفته اند شرط نیست  
و علیه الا بدین نیست و در دعوی شری عینی از وی انقدر  
احتیاج نیست که نویسد که در وقت شری میگذری انقدر  
یک لسان حدیث و اگر دعوی شری از غیر وی امیل  
باشد اگر مکد باج و وقت العقده یا آنکه در لال مکد طینت  
یا اگر مضمون بجم شرط است و درین مکد و مسکد بیست  
یا تا شش شرط است و در دعوی عینی که از مود که مورث  
مدعی در قسمت و انقاد باشد اگر مکد که قسمت بجز این  
بود یا بعضی یا نه و در دعوی اقرار و اگر تاریخ قبضه مورث  
شرط است و در دعوی رهن و وجه نویسد که تاریخ قبضه نمود

و در دعوی و دعیست مجرده نویسد که اگر قائم است بر دعوی آن  
رد عین آن و اگر باطل است رد مثل قیمت آن بعد از نحو  
و در دعوی شرکت با مضارب بسبب الحوت مجمله نویسد  
قرین شده مجمله مال شرکت یا نویسد یا آن نکرده مدعه  
و در بیعت و وریعت بسبب مجمله یا آن قیمت آن  
یوم الحوت شرط است و در دعوی مال مضارب و شرکت  
و وریعت و مستاجر بعد از انعقاد مدت اجاره طلب تخلیه  
کنند نه رد و در قضیه عاریه طلب رد کند و در دعوی طلب  
مدیون بعضی علی تخلیه گفته اند و بعضی بر و در دعوی باج  
آگاه را در مشتری نویسد که مدعه بود به بیع و تسلیم و قبض  
نشن اگر قبض نشن کرده باشد و اگر او را حق است و او است  
و درین دعوی اگر نویسد که حق و ملک نیست و در دیت  
این محض بغیر حق است درست نخواهد بود از برای  
آنکه در هیچ بگذاشتن میسر نیست و همچنین است  
در حق نماند و یا آن سبب فساد لازم است و در دعوی  
مال بسبب گفتار نویسد این محض تخلیه شده بیاید که اگر مراد این  
لازم بوده در ذمه گفتار و قبول این گفته کرده ام در  
مجلس گفته مذکور و در دعوی دین به بیعت یا نکند  
سبب و حق را از برای آنکه شاید که دین نفقه باشد



و آن بخت ساقط می شود و در دعوی دین و عین بسبب  
اقرار درست نیست و هوای حق اقرار در مقام  
دفع از برای ابطال دعوی در نیست و هوای حق و اگر کو به  
مسار از مدعی جدید دین است و در اقرار کرده بدان  
با هیچ دست است و در این صورت کلاه بدو و اقرار  
درست و مقبول است اما اگر اقرار کند سوگند بخیل و بی  
نه اقرار و علیه الفتوی و در دعوی بیعت بسبب بیعت  
پایان گذر که عین فاسد یا علق یا اضافی و پادان حق  
در است و پادان نسبت و وارث بختی که به یک می رسند  
لازم است و در دعوی بیعت بسبب اخوت پایان گذر که اقرار  
اعیان است یا علق یا اضافی که گستر پادان نسب شرط نیست  
و در دعوی غرض معیوض پادان او صاف است حاجت نیست  
و بعضی گفته اند که اگر معین کو بدست معیوض در است  
نیست از برای اکتفا احتمال دارد معیوض خردیده باشد و قیاس  
بمعنی و هوای حق و در دعوی هرگز پادان نوع و قیمت آن  
کنند و حقه ترا اند پادان کند و هر یک از بزرگان و در  
دعوی سبب بکسر حوض و همدگر طبع و در دعوی  
اعیان شک پادان اعیان شرط نیست تا معلوم شود که  
که ام مثلی بوده و کدام نمی و آنچه مثلی بوده طلب مثلی آن کند

و آنچه نمی بوده طلب قیمت آن و در این محل پادان بعضی  
مستندات و قیاسات مناسب بود **در است** و **در است**  
بدان که از اشیاء بتالی است و در کتب فقه در پیش  
بودن آن خلاصه مدبر در تحت آن رقم حرف بی معنی  
شد و آنچه قیمتی است حرف ناف و آنچه در آن تفضل  
و یا خلاصه بود بفرجه ذکر آن کند و اندر این ترتیب حرف  
درست است **در است** و در این ترتیب حرف  
آورده که اگر مدعی تا نه باشد که اندر مشغول میگویند  
چنین در نامان نشن آن تفاوت فاضل می باشد پادان اعیان  
این صنعت قیمتی است و همچنین اگر ابریم را نمی باشد اگر پادان  
نصوح و مصبر و تفاوت فاضل باشد من جهت الصبیغ  
فخیر و از هر بود و لو که از هر بدنی فرق می رود و اگر  
آرد اسم اندر آن که اگر اخیر آن پادان آن که بود آنگاه  
پادان برنج پادان بخت اندر بخت  
کوسند و ساید بوسنای چند بخت و یا خنده بدای  
بشم کوسند بشیر در شرط و هر چه آورده که فاضل است  
سر پیش نمی است از برای آنکه مخلوط است بحری و بکند  
و آن نیز مضبوط است بدانکه چنانکه اعیان و بیعت  
رسیده باشد پادان به خاص هم با یک غیر معنی و

پادان با دیگر بک در تحت **در است** و **در است**  
تیمب نیم سرج نیز با اعیان نیم **در است** و **در است**  
چون در پادان خوب بخت جبرات جاما ابریش و سایر  
**در است** چنان در شرط و صبر می آورده که اگر ملاطوف  
است و خصل است از بزرگان و در ساد مثالی است و اگر  
بر انداخته طبع قیمتی است **در است** و **در است**  
خیال خشت بخت از حق و از سهم **در است** و **در است**  
دو شتاب و در زمینه الفتوی آورده که اگر بشیر یا آنی و شتاب  
کود و هم پادان در شرط و از هر مد **در است** و **در است**  
تقدیر سزاوار آنست که دوشان افتادی که از نوا می مد  
هرای می سازند و شتاب فاضل خوب رسیده مثالی است  
**در است** و در غن کاو در پادان در شرط و صبر  
و شتاب الفتوی آورده که غزل از دوات امثال است  
اما اگر غزل مصروف باشد اگر میان دکر و رنگ شتاب است  
قیمت است از برای آنکه قیمت آن غیر نیست و در زمینه میگوید  
که در شرط و شتاب بودی غزل و ابریش دور و است است  
و جویی بودن آنها نیست که اما چیز مایه ای که بیخ آدی  
مطلوب می شود و هر چه بیخ آدی است رعایت میماند در  
بی ممکن نیست از برای آنکه در اعیان است و خشت

امثالی تفاوت فاضل است و در این شکل در این نزد بعضی  
مثالی است که اگر کوفه است فاضل است و اگر کوفه است  
نمی است و در این شکل در این معنی **در است** و **در است**  
زیر زمین و شتاب سر پادان **در است** و **در است**  
سرور شتاب سر که بختین بسوس سوزن سر فاضل  
شیر و شتاب سر که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
دو شتاب سر که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
و شتاب دارد و در شرط و از هر مد **در است** و **در است**  
شباب بخود شتاب سر که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
بخت و اعیان علم بخت فاضل **در است** و **در است**  
در است و در غن میگویند بدین محضر و اندر این محضر در د  
هرای مقدار بخت سر که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
کشت بختین با هرای از من از من بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
خود حرف نموده و بدو و بدو است سر شتاب سر که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
بختین شتاب سر که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
در موطوع مد که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
و حق بختین برسد بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
که بختین شتاب سر که بختین شتاب سر **در است** و **در است**  
دعوی میگویند بدین محضر و اندر این محضر در د















نماید تا یکدفعه او از دندانها پیش از جابجایی با کرم مثل  
دندانها نیست به سوزان نیز بسیار تا به روی گوشت یا گوشت  
که میزد آنجا این حفر از دندان من شکسته و استخوان قدام  
کمی از روی کجاست شرح **سورت دومین** **فصل اول**  
دعوی میکنم برین محضر که این محضر سنگ محرم و عذاب  
حق بر پیش من که هر کس محزون الدم اندام زده و سوز  
سنگیست ششم و شصت و شصت آنجا ظاهر نموده و از شد و طول  
شجره این فرقه من تر تا قدری دیگر دو کوه است که نصف  
رج در آنجا باشد بدو ربع متداول هر دو و مستوی است  
میان دو قرن سر او سرایت نکرده و بره و حاصل شده  
و سر این محضر مساوی سرین است و رعایت محالست  
مکرر است و برین محضر هذا قضا لازم شده بطلیم این  
محضر که تا کنون من نماید تا از روی استخوان قدام  
و سر و پاهای همان مقدار که سر است که از همان موضع  
بشکنم **فصل اول** به کجاست یا موجب قضا  
یا موجب کل دیت یا موجب بعضی است که انرا از شد  
میگویند یا موجب حکومت عدل یا موجب مز و دیت  
مالی را که بیکدیگر بدل نشی است و از این انرا که بیکدیگر  
نفس واجب شده و حکومت عدل بعد از است از این و از این

از تفاوت میان قیمت محبت علیه جز او را سملوک قدر کنند  
بدون آن اند و میان قیمت وی با آن اند باشد که آن  
تفاوت عشر قیمت باشد واجب در وقت عفو دیت خواص  
و غرض اسماست مرد دیت چنین را که مرد انداده باشد  
بسیار که بر آن در بدن آدمی انداخته نیست از عطف  
یعنی است مقصود بالان از کل دیت واجب شده و آن  
پنی و زیانست و عقلی است و ذوق و سم و بصر و بوی  
دارد که از واج است در انفاق هر دو تمام دیت است  
و در انفاق یکی نصف دیت جز کسها و باینها و جشها و کسها  
و ابروان و لبها و دستهای زن و علفها و انشاء و اکثر  
ارباع است و آن مؤاخذت و یکدست در هر چهار تمام دیت  
است و در دو نصف دیت و در یک ربع دیت و اگر علفها  
و آن انکشتن ده کاه دیت در اصابع هر دو دست با هر دو  
تمام دیت است و در اصابع یک دست یا یک پای نصف  
دیت است هر صاحب عتود دیت و آن در بدن از ده دیت  
و آن دنانهاست در هر دانی نصف عشر دیت است  
و در قطع کت که در آن اصابع باشد و در زبان از دین  
و بینی که عین عظم کرده و دیکه صبی که هنوز حرکت نکند  
و چشم او که هنوز استعمال نکند و اندام بدن و در قطع ذکر

عفو و عین و در سفت من بود و انکه دیت زیادی و جشها  
که عفو شده باشد و دست و پای مثل و در دین موافق  
از انکه دیت که از آن عامه و دام و دام و دام و دام و  
منی قاست حکومت عدل است و در پنج شصت است  
که در موافق عتود دیت و در موافق نصف عشر دیت است  
و در ماخر عشر دیت و در مقدار عشر و نصف عشر و در آن  
نفس دیت است صدای در حایه دیت است انان بخار  
کفایت باشد و یکسر و دوی باشد و لک و یکسر و دوی باشد  
چون دیت و ساق و زبان و دین مکتوبت عدل است و با لک  
تا کنون را من باین است و آنم محض و یک و در جبهه  
خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و چون مستحق لطف  
و منیت انداده باشد یا نقد در حایه است یا اجنب یا برده  
که قیمت آن یا نقد در حایه باشد و بدو دیت در یک پای یا تب کت  
در حایه آورده که دیت نشی در سال واجب می شود و همچنین  
هر چیزی که از دیت نشی در سال واجب می شود و  
تا اگر کس را که کس خطا بقتل رسد یا کس را که کس  
دیت است در سال و آنجا واجب می شود در ماه و آنجا  
خطا اگر به نصف عشر دیت نشی که دیت که با نقد  
در حایه است در هر دو دیت بخار و دیت است هر دو دیت

در مال باقی واجب می شود تا جایی که اگر نصف عشر دیت  
نشی برسد در یک پای بر حایه واجب می شود اما دیت که زیاد  
نشی باشد بر طوط دیت یعنی هر کس که از دیت نشی  
مقدار ثلث دیت واجب می شود در سال اول و آنجا زیاد  
باشد واجب می شود در سال دوم اما دیت که دیت نشی  
بر ثلث دیت یعنی هر کس که از دیت نشی بر ثلث دیت  
بیشتر نشی واجب می شود در سال سوم اما دیت که از دیت  
نشی بر ثلث دیت یعنی هر کس که از دیت نشی بر ثلث دیت  
بیشتر نشی واجب می شود در سال اول و آنجا زیاد  
باشد واجب می شود و در سال دوم و در سال سوم  
آورده که دیت نشی در حایه است از دیت نشی در حایه  
لین و حایه از هر یک دیت پنج و دیت خطا از هر یک دیت  
از این حایه که مذکور شد و از این حایه از هر یک دیت  
و دیت زنانه در نشی و اطراف نصف دیت برد اینست  
و احد اعلم و بعد بیان این مسائل چند حدیث و دعوی  
در دین مذکور شده و آن برای توضیح و تبیین و تفسیر  
الفرق السبعین **سورت دومین** **فصل اول** **در دیت**  
چون محضر را که این محضر نیز برین نامی انداخته و در قطع  
خطا کرد و آن شری در هر دانی فلان فلان که مرد محرم  
محزون الدم اندام زده و از این فلان بسبب محرم











فمنعوا عنكم ما كنتم تعلمون  
فيها الطور بوقيت

دعوت الفتاه که بمعرفت آن احب بود نیست و تا بدین که در دست  
چون کشیم که درین وقت حاضر آمد و اسبست و جهالت در جانب  
دعوت افتاد که بمعرفت آن احب بود نیست و تا بدین که در دست  
پوشید شد راجع بکلمه شد **قوله** دره الرقعه آمد و بجا آورد  
مقتصد ازین بیان موضع قضاست و این جزو از است **قوله**  
ظلمهم و لب خرد اینان نفوذ فنی میاید نهش را فانی نام و لب  
کس عالم مانند که در عالم باشد و کرام و لب او کافیه است و احتیاج  
بدین نفوذ نیست **قوله** فلان فلان طعن ازین کلام و لب  
جامع است و این امر نیست محتاج الیه و بیان تعریف و ادب است  
از اول کتب سیح را از بخت و حکم گذشت **قوله** و با تو گفت  
آورد فلان را تا اینجا بیان و از خلیف **قوله** که معترف بود  
بیکسر است که از این الفاظ دو فایده است یکی بیان مدعا  
در سب و آن بتلایین الفاظ میسر و دیگر در وقت دعوی اشارت  
کافی است و احتیاج به وصف آن نیست و دیگر ذکر تعریف  
مدعی علیه مدعا را از مایه کند و حق ضم جواب دهد که مدعا  
در دست وی باشد و ذکر سب را بجز ضرورت از بیان نکند  
در دعوی مقبول اخص از آن شرط است **قوله** و در دعوی  
که در این جا آمده این از جهت تعیین مدعی است **قوله**  
و درین که آورد و این بیان تا مدعی علیه است تا بدین که در دست

خدا میخانه و بر روی دهر آورده قوله بحجج من الله علی عباده  
توسیع این از برای آنکه تو هم نشود که دعوی بقیامت مدعی بنفیر  
بوده قولم بنی علی القایع تا معلوم شود که دعوی بحجج من الله  
نموده از جهت آنکه می توان بود که دعوی در اوال القایع باشد  
اما بحجج را نمی باشد و باید الاخر بحجت آن می نماید که معلوم  
شود که قایع از قضیه محصور نبوده قوله باید بود المذکور تا نشان  
داده شود که در اوال القایع بوده بر آن بحجج من الله می برض و دیگری  
دعوی کرده قوله فلما انزل من السماء کربا یمر انزل المیزاب  
فا نزل من السماء کربا نام قایع را نوح البصر و دست باشد که کرباب  
بحجج ظاهر آورده که میان کرباب نام باشد و قتل و سلب و یا  
قوله که این اسب را زید حق و ملک نیست این لغو و غنی لازم  
است که دعوی ملک مطلق کنند اما اگر دعوی را غصب کنند میست  
کافی است که گوید این اسب را از من غصب کردند و بوجه گفته  
که گوید بر این مدعا حق نیست و ملک من بلکه جبین کوید بر این  
مدعا حق نیست و ملک نیست که فصل پنجم از مقول عادی آورده  
که گوید این مدعا حق و ملک نیست کافی است باحق و اگر گوید  
این مدعا از آن نیست کافی نیست از برای آنکه چیزی چنان  
منسوب می باشد یعنی بحجت مدعی منسوب می باشد بوی بحجت  
استخوان و غیر آن برای عاده نیست از جهت بلکه از راه نقد احتمال



و در این شرط گفته اند که هر چه در لفظ مذکور است  
احوط است قبول و در دست این شرط بعد از این است  
چون مدعی از مدعی علیه طلب می کند مدعی علیه این لفظ را بدی  
است از برای آنکه می تواند بود که مدعی علیه مدعی باشد  
و در دست مدعی علیه حق باشد بهر چه مدعی علیه مدعی  
طلب می کند و می تواند بود و برین شرط و اجابت  
که این است را بهر چه مدعی علیه مدعی باشد و در این  
آورده که بر این نیست از آنکه مدعی علیه مدعی است برین  
مدعی علیه که دست خود را از این است مدعی علیه که دست  
کند از این شرط و می تواند بود که در این آورده که مدعی علیه  
مدعی است از این شرط و در دست از طلب و در دست از این  
دارد که مدعی علیه مدعی است برین شرط و در دست مدعی علیه  
و می تواند بود از این شرط و می تواند بود از مدعی علیه مدعی است  
و مدعی مدعی مدعی است مدعی است آورده که برین شرط و در دست  
مدعی است و مدعی مدعی است از مدعی علیه مدعی است و در دست  
روشن شود از برای آنکه حکم بگوید که این حکم است با قرار  
قول مدعی علیه مدعی است مدعی است از این شرط و در دست  
جواب با این است با قرار و حکم برین شرط و در دست  
و لفظ معتبر از برای آنست که کما فی بره منقول که جواب بر این

گفته اند که شرط معتبر بوده چنانکه در حلقه مدعی علیه  
در جواب مدعی علیه مدعی است که می تواند بود مدعی علیه مدعی  
نیست یا جز نیست این مجموع جواب نیست و در این شرط  
همین کتاب آورده که بر این شرط و در دست از این است  
از مدعی مدعی مدعی است مدعی است از این شرط و در دست  
آنست که اصل در فعل خصوصان مدعی است و این است از این  
عقرب شایع است از این شرط و در دست از این است  
لا تقابل مدعی علیه مدعی است که می تواند بود مدعی علیه مدعی  
در دست ساخت برین سوال از این شرط و در دست از این است  
از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
بعضی از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
عقل نیست در دست از این شرط و در دست از این است  
دو قضا است یک بعد از جواب و می تواند بود که در دست  
مدعی است از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
تا کما فی بره منقول که برین شرط و در دست از این است  
الشعیرین این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
قول مدعی است از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
و آن شرط و در دست از این است از این شرط و در دست

آورده که در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
مدعی است از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
بر این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
تفاوتی است از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
و همچنین می تواند بود که در این شرط و در دست از این است  
چون شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
و معنی است از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
لفظ موافق به و در لفظ این است از این شرط و در دست  
در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
نوشته عقیق از برای آنست که کسی نمی تواند بود که در این شرط  
از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
نوشته که در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
مدعی و مدعی علیه مدعی است از این شرط و در دست از این است  
بهر چه از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
که کما فی بره منقول که برین شرط و در دست از این است  
و کما فی بره منقول که برین شرط و در دست از این است

به چنان قضا است و در لفظ و در دست از این است از این شرط و در دست  
نوشته که در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
بر این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
تفاوتی است از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
و همچنین می تواند بود که در این شرط و در دست از این است  
چون شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
و معنی است از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
لفظ موافق به و در لفظ این است از این شرط و در دست  
در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
نوشته عقیق از برای آنست که کسی نمی تواند بود که در این شرط  
از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
نوشته که در شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
مدعی و مدعی علیه مدعی است از این شرط و در دست از این است  
بهر چه از این شرط و در دست از این است از این شرط و در دست  
که کما فی بره منقول که برین شرط و در دست از این است  
و کما فی بره منقول که برین شرط و در دست از این است







شکل این مذهب مذکور را برین مدعی می باید داد و شایسته  
نمای آوردند و اشارت بمواضع اشارت کرده اند  
البته بعد از استحضار از اسرار حق و التماس بهرین وجه  
علیه هذا من الدعوی و الجواب بالحق مدعی مدعی حکم را حکم کرده  
که حق مذکور به وجه الحق من مذهبین درین مذهب مذکور  
مدعی هذا را برین مدعی علیه هذا که نبوت دین مذکور برین  
مدعی را برین مدعی علیه بگوای این کلماتان مدعی علیه  
چگونه و فضا بهر حال اول این صورتی که نوشته شد در عمل  
دین مطلق اصح است در جمیع حالات هیچ از آن در هیچ محل  
متغیر نمی شود و مدعی دعوی و این انواع متعدده و اصناف  
متعدده است بعضی را بعضی مناسب و مشایقی بهر جهت  
و حکم را غایت احصاء و استقصای آن اصلانی نیست جمیع  
جدا از هر باب که مستحق خداوند شد تا کایت یا غیره در آن  
قیاس نماید آنرا آنکه این دعوی در دین مطلق بود  
و اگر دعوی بسببی باشد و اگر بسبب باید کرد و اسباب بسیار  
که اگر دعوی دین بسبب کنار باشد بعد از آنکه نوشته  
باشد برین مدعی علیه فلا نویسد که مدعی علیه مدعی علیه  
میخیزد که حق و دین لازم بوده و این مدعی علیه که حق  
شده برین دین از این جهت و من بعد از این که کرده ام در مجلس

کنند و این محضر را صلح مذکور را برین می باید داد و مستحق برین  
تکمیل کند و اگر دعوی بسبب مراد باشد تو لیک حق و این  
لازم بسبب آنکه لفظ لفظان مراد که هاین صلح برین محضر  
و این محضر مذکور این حواله کرده و من مدعی را می شده ام  
و در مقام شده و این محضر را مثل این صلح مذکور را برین می باید  
داد و تمام گفته و اگر دعوی بسبب غصب باشد نویسد که حق  
و این لازم بسبب آنکه این محضر مثل صلح مذکور را از آن  
غصب کرده و بفرق حق نفی نموده و گفت که بفرق و او را  
مثل صلح مذکور برین می باید داد و تمام کند و بفرق دعوی  
غصب حق تبیین و بدل اجابت و غیر آن سبب بیان کند  
در دعوی و کواهی را موافق سازد و تمام کند و دعوی الله  
و اگر مدعی علیه را دفع نماید این دعوی را بر اینا یا بر او  
اگر دین و پیش از آنکه است پیش گفته باشد بعد از آنکه نوشته  
باشد که از مدعی علیه جدا جواب دعوی مذکور مدعی علیه  
پرسیده باشد که دفع کند و اگر مدعی را از اقامت  
پیش دفع گفته باشد بعد از آنکه در سجل مذکور که کواهی  
کرده باشد صورت دعوی دفع را نویسد برین طریق  
که پس این مدعی علیه جدا پسین دفع گفت که این مدعی  
مجلس است درین دعوی خود و او را و ثابت این دعوی نیست

دین بسبب آنکه تمام این مذهب دین مذکور را برین مدعی علیه  
شایسته که تمام و بفرق و اگر مدعی این مدعی علیه نویسد  
که بسبب این مدعی علیه ازین دعوی یا مدعی علیه مدعی علیه  
مدعی علیه و مدعی علیه که تمام این مذهب دین مذکور را برین مدعی علیه  
دعوی دفع مذکور است جواب دعوی دفع مذکور بسبب  
شد آنکه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
دفع مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
کند شد حاضر آورد درین محضر مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
باید که برین مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
کواهی این کواهیان مدعی علیه درین محضر مدعی علیه مدعی علیه  
چندین هم که برین مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
و اگر مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
و اگر مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
این صلح دین مذکور را ازین مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
بجای دعوی است که گفته و قبضه شده کرده باشد  
که این مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
مذکور به اینا و اینا که مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
شهادت نماید آوردند و اشارت بمواضع اشارت کرده اند  
عند الحاجة البهیه بعد از استحضار از اسرار حق و التماس بهرین وجه

چندین هم که برین مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
حکم را برین مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
دعوی مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
ازین وقت حاضر آمد مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
تا آنکه برین مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
که حق و دین لازم بود تا زمان فوت او و چون او فوت شد  
فقط بزرگ و این مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
بر بر او ارشاد شد و این مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
کذا این مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
علیه هذا جواب دعوی مذکور مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
مذکور مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
از مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
ازین محضر مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
و حصر حکم رسد بر این مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
که در دعوی مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه  
که بعد از آنکه سوگند برین صلح مدعی علیه مدعی علیه مدعی علیه







لقد عرفت انما من ان آدم سبب انك در وقتي كه حق و ملك اين محضر  
مجا بودم يا نوسيد كه در وقتي حق و ملك فلان بن فلان بود ام  
مرا از او مطلق كنم و سبب اين سبب از او شده ام و اين  
محضر هذا مرا بغير حق منكر كنم و بندي مي نيزد و سبب اين  
تمام كنم **سبب** در اين وقت حاضر آمد فلان بن فلان  
و با خود حاضر آورد شخصي سپاه جهرا بندي بالا گذا و گذا فلان نام  
كه سر گذار بود و بغير حق بنود به بندي و دعوي كرد اين حاضر  
آمد و مذکور هذا برين حاضر آورد و شده مذکور با خود  
محضر المدعي عليه هذا بن يدي الفاضل فلان كه اين محضر  
بنده و مملوك منست و او را اقتياد و اطاعت مرا بايد كند و محضر  
سپاه و اقتياد مرا نمي كند بطلبم از اين محضر هذا كه اقتياد و بندي  
من تا اين حد مدعي عليه مذکور جواب دعوي مذکور مدعي عليه  
شكاري سبب خود مدعي مدعي هذا را از مدعي هذا موافق دعوي  
مذکور او به عادل طلب كنم و حاضر آورد و فلان و فلان را  
و كواي محضر را موافق دعوي نوسيد و صورت حكم را جنين  
نوسيد كه بعد از استحقاق مرا از حكم و استعديت لاش مدعي  
و حق المدعي عليه هذا جزا بابت اكره لفسد حكم كرده و حق منكر  
از اين حكم مدعي مدعي هذا صحت من اين مدعي مدعي هذا برين مدعي  
يكه اين مدعي عليه هذا بر وقتي و محضر اين مدعي مدعي است بگو ايج

الان

اين كواي فلان هذا و مدعي او را كه انفياد و اطاعت اين مدعي  
در احكام بندي عايد و كان ذلك بتاريخ و انك مدعي عليه را مدعي باشد  
به حواله صلي سلك بعد از انكه ذكر شما دت كرده باشد نوسيد كه اين  
مدعي عليه بجهت سبب و سبب كه مرا اقتياد بندي اين محضر را بر نيزد  
سبب انكه با در مرا از او صليت و مرا بفرستش الا انك را بپسند اين  
مدعي هذا كه مدعي عليه بالدرجه است جواب دفع مذکور بپسند شده  
انك را صحت نيزد دفع مذکور مدعي الدف هذا را از مدعي الدف هذا  
موافق دفع مذکور به عادل طلب كنم و حاضر آورد و فلان و فلان را  
بعد از جواب بالا شكاري من المدعي عليه بالدرجه هذا و بپسند مرا مدعي  
الان جنين كواي اين كواي فلان هذا و صورت كواي نوسيد  
و حكم را جنين نوسيد كه حكم كرده قاض اسلام به بنوت و در وقتي  
الدف هذا بگو ايج اين كواي و خود مدعي مدعي بندي را بزرگ و كواي  
مذکور و كان ذلك بتاريخ و انك اقرار در وقتي محضر تو عايد  
آورد و كواي او في كل موضع وقت الحاضرات الى اثبات اكره مرا منكر  
بجمله يكون اثباتا بغير حق الدف و ان بغير حق ما نوسيد و انك  
در معاملات و صحت كه ثابت مي شود و سبب اثبات بچ است  
در حدود و قصاص و التبع و نيزد او را نوسيد و نوسيد كه معلوم شده  
شكاري مدعي كواي الى التبع من نوسيد و ان جنين كه باشد

الفا من ارا و كواي نوسيد تو قاض هذا به مدعي كواي محضر  
نوسيد و در آن نوسيد كه يقول الفا من فلان بن فلان كيت هذا  
الكل ما من حق باي و حري الا من على ما بين فيه عذري و بگو ايج  
على كذا من الحاضرات و صور لي كذا و صلح كواي على كل و صلح  
من او صلح من الخارج الموصل صحيح من الحاضرين و من الدافع مكتوب  
من الحاضرات الا من الحكمه مدعي من بعضنا و انك و اخلا و فار ما موافق  
چون نوسيد و حق مني كذا محترم حق مني و مشورت حق كذا و هذه الا من  
انك او كذا على حسب ما يفتي بخط يدي حاد صر على نواله مصلحا  
على محض و الله و بعد از ان كواي را مهر كند بر رسم معروف و انك  
**و بعد از صحت كواي بن حاد صر على نواله مصلحا**  
من فلان بن فلان فلان هذا حق كواي كذا و نوسيد مرا نوسيد و اكره ايج  
فلان بن فلان فلان هذا حق كواي كذا و بصف المدعي من الصوك  
و نوسيد كواي اليها و اليها و اليها و اليها و اليها و اليها و اليها  
بسم الله الرحمن الرحيم كواي هذا على امده و على كل و على كل  
آخر القاء و تعهد الي و الي كل من يصل اليه من قضاة الاسلام و سبب  
تعهد به كواي بمنيا اكره و اكره لوليه و الصلوة و السلام على من  
من مجلس قضاي مي كور كذا و ان يوم امرت بكذا به اوفد على  
التفتا و بسم من قبل سلكه الا انك انك ابي الفاضل  
صحت با و خان اوسيد از اين ايج و در كسته على سمار حاضر

المدعي و قضاة

الان







بعد از آنکه شکر گویای نماند و ندان که بعد از شکر بود و بدو حق  
دعوی شهادت باطل رسانیده میسر ایضا المعبره شرقا و غیره که در  
عقیده ایدیه و الحرج با شکر بگوید این مدعی این است را ازین  
مدعی علیه بحق حکم میسر شد  
ازین وقت تا سر آمد در محکمات و ایدیه هر آنکه محرم حدیسه مدعی  
علیه مذکور در محکمات و ایدیه محرم حدیسه آورد و بعد از این محرم  
ایضا هم را در بعد از آنکه مدعی و نیست است مذکور در محکمات  
حدیسه بین شود دعوی کرد این محرمات مذکور بعد از این  
محرمات آورده شده مذکور با خود محرمات مدعی علیه مدعی  
بدی الفیض هر آنکه ازین است موصوف در محکمات اول را علیه  
که از این محرمات هر آنکه ام و او بر خود خسته و میان با مدعی  
تقابل شرعی و ایدیه مدعی و حدیسه مدعی مدعی مذکور در محکمات  
اول این است را استحقاق شرعی آورده و بگوید ملکیت مدعی  
خود بی حکم خاکه فاضلا میسر یا حکم فاضلا مدعی که او و نماند  
بین فلان ازین که مدعی مدعی در محکمات اول مذکور است  
حال از وجع و بکنم برین محرمات و بکنم از وی که مدعی مدعی  
شرع این است موصوف که این محرمات ازین که مدعی مدعی  
بر شکر مدعی از مدعی مدعی مدعی جواب دعوی مذکور مدعی  
مذا بسید شده مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی

در

و گفت آن اعتراض معتبر نبود استحقاق حکم مذکور را انکار معتبر نبود  
از مدعی مدعی مدعی و حکم مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
ازین حکم مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
و بگوید ملکیت مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
شرعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
مذکور بحق مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
موصوف بگوید این کواکان حکم حکم و مدعی مدعی مدعی مدعی  
مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
کدیه و قلیل کرده و بدان معترف است بدین مدعی مدعی مدعی  
نماید و کان ذکر بتاریخ کذا  
ضمیمه مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
اسم و نسب خود در پیش بنای ایدیه و بعد از آنکه مدعی مدعی  
این است موصوف در محکمات اول مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
ازین محرمات هر آنکه ام و او بر خود خسته و میان با مدعی  
تقابل شرعی و ایدیه مدعی و حدیسه مدعی مدعی مدعی مدعی  
مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
شرعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی

شرعی آورده و بگوید ملکیت مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
من گرفته بکنم فاضلا مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
محرمات حدیسه رجوع کرده بکنم مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
است مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
کواکانی اسلامیه بگوید بکنم فاضلا مدعی مدعی مدعی مدعی  
حال از وجع و بکنم برین محرمات و بکنم از وی که مدعی مدعی  
و گفت کدیه و قلیل کرده و بدان معترف است بدین مدعی مدعی  
نماید و کان ذکر بتاریخ کذا  
ضمیمه مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
اسم و نسب خود در پیش بنای ایدیه و بعد از آنکه مدعی مدعی  
این است موصوف در محکمات اول مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
ازین محرمات هر آنکه ام و او بر خود خسته و میان با مدعی  
تقابل شرعی و ایدیه مدعی و حدیسه مدعی مدعی مدعی مدعی  
مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
شرعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی

این است که موصوف شده در محکمات اول ازین محرمات هر آنکه  
کدیه و قلیل کرده و بدان معترف است بدین مدعی مدعی مدعی  
نماید و کان ذکر بتاریخ کذا  
ضمیمه مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
اسم و نسب خود در پیش بنای ایدیه و بعد از آنکه مدعی مدعی  
این است موصوف در محکمات اول مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
ازین محرمات هر آنکه ام و او بر خود خسته و میان با مدعی  
تقابل شرعی و ایدیه مدعی و حدیسه مدعی مدعی مدعی مدعی  
مذکور مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
شرعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی











[illegible][illegible]

و کتاب دنیا میگردانند تا وی را بکشند و میگویند ما را و خود را  
که بکشیم. چنانکه این با شرافت خود اما در خاطر او پدید افتاد که حکیم  
در تنهایی چنین گفت: حکیم را خداوند و اگر من کرد یاران به موجب  
حدیث خدا عالم که در هیچ قوم نماند و در مذکور و الهی است  
عین حکمت امیر المومنین را در آن داشت سخن شنید و گفت  
بما اول مورک و در آن چنین حقیقت است که چون سر کنند  
مقوم امیر المومنین هر چند درین ثابت از آن کتب سر کنند  
شناخت کرد پس امیر المومنین گفت: بدان ایضا یعنی این نیز  
جواب است و گفت سر کنند میفرماید که کتب دیگر خصوصیت  
کرد و امیر المومنین عرض است که گفت: بدان ایضا تا بداند که چگونه  
واجب است که اجتناب کند از میل بسوی اهل انجمن و بهر هیچ  
و دانست و بداند که مجلس شرافت غیر مجلس حکومت است  
و این حدیث متفق خواهد بود بسیار است که بشما صادق  
معلوم می توان کرد و هو العظمی المودود درم الفتاوی  
آورده که اگر خصوصیت افتد برادران می یا ایشان هم می توان  
با کسی نزاع دارند که اگر مدافع کند و فحش نکند بیکم میان  
ایشان شاید که هم ایشان را بیخ کزرد و این مختص با شرافت  
یک با جانب نیز غیر معتمد کند از ادب و اعزاز و اندک را نگیند

پایان و در مسوول پرستی مذکور است که مذکور که قاضی همدانی  
جایی دعوت کند حضور و در موضع اشتباه او را و انبساط لا خیر  
کثیر من بخیریم الامره بعدة او موعود و اصلاح بین الکلیات  
باب نهم از ادب القاضی فی  
مذکور است که در اخذ کفیل بخود دعوی مستعدان و متاخران  
اختلاف است امام اعظم و اصحاب او و علمای اهل فرموده  
اند که چون کسی بر کسی دعوی حق آن حقوق کند و گوید که ما  
من حاضران در شهر و طلب کفیل کند تا بعد از آنکه کو امان  
گذشته باشد اما بعد از آنکه با خود طلب کفیل کند تا ضرت  
بگیر و از برای او از مدعی علیه کفیل بقبض و فرق نیست در ظاهر  
الدواعیه حیاتی اگر مدعی علیه معروف باشد یا ناشی باشد یا مدعی  
مخفی باشد یا حقیق و ارادم محض نقل کرده اند که اگر مدعی علیه معروف  
باشد و ظاهر از حال او آن باشد که بیایا خواهد شد با آن مقدار  
مدعی یا مدعیان حقیق باشد حیاتی مردم بدان مقدار بیایا نمی شود  
خبر نگذارد قاضی بر کفیل دادن اما خود کفیل دهد از وی بگیرد  
و نیز اختلاف کرده اند در آن تا چقدر که کفیل گیرد و صحیح آنست  
که تا بعد از روز کفیل گیرند و از امام ابو یوسف مرویست که  
کفیل گیرند تا یکس قاضی محلی بگوید حق که اگر در سینه بکار  
می نشیند تا هفت روز گیرند و اگر در پانزده روز بکار می نشیند



تایید نه دو کفیل گیرند در دخیل آورد که اگر دعوی در احوال  
 یابد تا نیر یا حقیقت یا چیزی معین چون ویند و یا دعوی  
 عقیب و یا فرض کند یا آنچه شایسته است و گوید گواه اند ارم  
 و یا گوید گواه من غایب است قاضی جبر کند بر اعطای کفیل  
 و اگر گوید گواه من غایب است در شهر کفیل از مطلوب بگیرند  
 بنشینند روز نذر امام ابو حنیفه و نذر صاحب زمان و وقت  
 بنشیند قاضی و علما کنند این اختلاف عصر و زمان است  
 نه اختلاف محبت و برهان و حکام در زمان ابو حنیفه در یح  
 سه روز از برای حکم می نشستند و در زمان صاحب زمان مختلف بود  
 بنویس حکام امام ابو یوسف الفاتحی اولی در ماه یکبار  
 می نشستند و در آخر ماه سه بار اما بکفیل بعد روزا و وقت  
 یا میان در زمان ما و اگر کفیل جزا بود که مدعی علیه را پیش از کفیل  
 مدت تسلیم کند مدعی را ولایت آن است که قبول کند و در  
 کتاب مذکور شده برای اخذ کفیل طلب مدعی اما علما گفته اند  
 این وقتی است که مدعی عالم باشد و راه بد باشد بخصوصیات  
 و اگر جاهل باشد قاضی امر کند مدعی علیه را یا عطا کفیل هر چند  
 که مدعی طلبد و در ادب الفاتحی آورده که اگر مدعی علیه باشد  
 یا شد جبر کند قاضی او را بر اعطای کفیل یا مقصر نشود و مهلت  
 دهند او را تا وقت قاضی از مجلس حکم اگر مدعی بنده خود را حاضر

کرده الا که اگر نه او را و این دو صورت است که قاضی عالم باشد که مطلوب  
 مسافت است پس اگر کفیل شود به قاضی که مطلوب مسافت است  
 یا مقیم و لا از مدعی سوال کند اگر گوید مسافت است جواب  
 همین است که گفته شد که او را مهلت دهند تا آن مجلس  
 و اگر طالب سفر باشد و گوید مسافت نیست علما درین احوال  
 است بعضی گفته اند قول قول مدعی است از برای آنکه مقتضی  
 با صل است که آن امت است در موضع اقامت که آن مصر است  
 و بعضی گفته اند منظر کند کسیه و یا مدعی مطلوب اگر مدعی و ی  
 جامه های سفر باشد او را مسافت دارند و اگر از جامه های وی معلوم  
 نشود قاضی امینی بر میان وی فرستند تا معلوم شود و بعضی گفته  
 اند قاضی از مطلوب سوال کند که با جامه کس می بینی چون گوید با فلان  
 قوم قاضی امینی نزد ایشان فرستد که فلان کس از آن شهر است از برای  
 سفر یا شایسته که گفته آری یا هر چند مسافت بود او و بعد ازین  
 اختلاف فی دیکر شده میان صاحب بعضی گفته اند و از ایشان است  
 برخی بخواه که از تحقیق از رفیقان قول مطلوب را قبول کند در  
 بودن مسافت و او را مهلت دهند تا آن مجلس اگر گواه طالب  
 مسافر شده نبیند و الا او را که از شهر و بعضی گفته اند و از ایشان است  
 بخواهی که سوال کنند رفیقان او را از وقت بیرون رفتن  
 او باین وقت کفیل است نه و اگر از آن معلوم نشود بطریق

مقیم به روز کفیل است نه و اگر طالب بر مطلوب دعوی قصاص و غرض  
 با اطلاق دعوی حد تلف کند و گوید گواه من غایب است و طلب  
 کفیل کند جبر کند مطلوب را بر دادن کفیل به درون تا گواهان خود را  
 حاضر سازد و این نزد یک صاحبین است و نزدیک امام ابو حنیفه  
 بخواهد جبر نکند اما بخیر کفیل دهنده جایز است و یا نه  
 است که در حد و خلاف حد بنان و شرب از جبر نکند به  
 اعطای کفیل پس اگر در قصاص و حد یک گواه عدل یا دو گواه  
 مسنود الحال گواه دهند قاضی مطلوب را جبر کند نزد امام  
 اعظم خلاف قصاص جبر را اما اگر یک مرد مجبور که قاضی او را مشتاق  
 گواهی دهد درین صورت با اجماع جبر نکند مطلوب را و دعوی قتل  
 بحد و جراحت بحد و دعوی مال برادر است جبر بر اعطای کفیل  
 کند و دعوی تعزیت همین حکم دارد و اگر مطلوب شخصی را کفیل دهد  
 و طالب را نمی نشود و گوید گفته نیست قاضی از مطلوب  
 کفیل شفعه گیرد و گفته است که باشد مرد و اسیرانی معلوم و یا  
 ما جبر باشند و کان معلوم باشند باشد که ممکن باشد  
 او را بماند نه اما اگر جبر بگیرد گرفته و در آنجا می نشیند  
 گفته نیست پس اگر مطلوب یا کند از کفیل دادن امر کند قاضی  
 طالب را بطلان است مطلوب شب و روز و تغییر ملازمت  
 است که اگر مدعی مطلوب بر یکا که وی کرده یا فرستد طالب

یک از آنان خود را یا با او باشد اما او را نمی نکند از اشتغال باعمال  
 خود و بصلح و موقوف خود و تغییر ملازمت از نیست بر مطلوب  
 در موضعی باشد نه از برای آنکه این صبی است و جلی او را محلی و  
 اگر خواهد مطلوب بر در خانه خود در ایام از برای خود و او را شایسته  
 و موضعی طالب او را ازین منع نکند و یا او در خانه او نرود  
 و در در خانه او نشیند و چون بیرون آید بطریق معهود ملازمت  
 و اگر کمالین مجری از ادب الفاتحی حفاظت بعضی دیگر از مسایل ملازمت  
 در باب جبر مذکور هر چه باشد از آنکه اما در حرمانه الفاتحی  
 آورده نقل از نداد است که چون مطلوب خواهد که در خانه خود  
 در رود باذن طالب در رود و الا با طالب بی در خانه نشیند  
 از برای آنکه چون بخانه در رود خوف آنست که از راه دیگر بگریزد  
 و در باب سبزه هم از کتاب قصاص در جزه آورده که اگر مطلوب  
 گوید کفیل بخایم قول قول است و قاضی او را جبر نکند و از آن زمان  
 قضا بعضی درین صورت ایجاب جبر کرده اند و هم در ادب  
 الفاتحی است که اگر مدعی جبر از منقولات باشد چون غلام  
 و کنیز و چهارپایان که مدعی قاضی مطلوب را کفیل بنشیند و  
 و کفیل باین چیز تیرید همه والا مدعی را ملازمت مدعی علیه  
 و نماید و آن چیز که از برای آنکه قاضی سبزه موقوف نیست  
 بر حصو آن جبین و اگر مدعی علیه کفیل باین چیز و سبزه



Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

وراثت او ثابت شده تا من جهت او کفایت کرد و و غرق میان وراثت  
و وکیل و و جری آنست که وراثت دعوای کفایت از برای خود حق بشماریم  
باشد بخلاف وکیل و و جری و وراثت از باب سبب و از آنست که و و جری  
آورده نشان از منتفی بر وراثت این سه از برای یوست که و و جری  
دعوی میکند بر شخصی که از وی غلامی علیه ام و تقاضای درج پسند  
و آنچه شده و کسی بر جز دعوی ملک است این غلام میکند و از آنچه  
الحاق میکند که از برای کفایت است که اگر مدعی این غلام استحقاق  
آورد و در رجوع کنیم بدین باب بجز خود و و جری با سبب از داد و  
کفایت امام ابو یوسف است که او را فرموده که در سبب از داد و  
کفایت میکند تا نظر کنیم اهل این غلام را از دست طالب استحقاق  
آورده در رجوع کنیم کند و و جری آنست از وی کفایت نمیکند و پیش  
از آنکه در رجوع بود که کند و این قول امام اعظم است و اسد  
الحکم **عقیده** در باب **سبب** و آن شش است بدست قضیه  
در باب است از سوگند خوردن و پان نظیر و عدم  
آن حال اسد است از آن الذین بشنود بعد اسد و یا نه نشان عدلیه  
اولی که لا خلاف است که آن عزه الی قوله و سهم عذاب السیم  
و قال النبی صلی الله علیه و سلم من خلف کاذبا او خدع الناس و قال  
علی رضا البیہقی القویس من خلف الکذاب در باب بجهل و انرا از ادب  
الفا صنی آورده که سوگند از رجوع از اعظم نماید دست به آنکه صحت

The index

کتاب

2

چنین گویند و عهد که با خداوند است از اهل التوریه علی موسی و نهاران را  
باسم الذی انزل الیه انجیل علی عیسی و عیال ایشان که کفار سوگویند  
و عهد با ایزدای ملک مجروح کفار اقرار دارند بخدای تعالی  
عزیز من قاطب ولین سائنتم جز غنیمت لیقولن ایزد و باید که دیگر را  
بگوید اسم ایزد شان و ایزد را که در عین اعظم مقام است  
انسان لایله متغی است و گویند که سوگویند با خدا و مردم بدروغ  
و سزا است نزد من از آنکه بغیر خدا سوگویند راستند مردم و  
در غلام آوردن و فصل پنجم از کتاب رضا که سوگویند بخلق و صفات  
و ایمان بخلق را تجویز کند و اندک شایع است که ضرورت  
باشد فتوی دهند که اگر حق راست است اما اگر قاضی سوگویند  
بخلق و عهد خصم نمول کند قاضی حکم نکند بملوک و حکم نگیرد  
و در حدیث آورده که در زمان ائمه خاتمین قاضی است  
که سوگویند عهد مدعی علیه را بطلاق و طلاق و مدعی حق که مستغنی  
مبالغه میکند و در صورت فتوی چنین می گویند که چون رای قاضی  
قضا نداشتند باید است که مدعی مدعی علیه را که در سوگویند با خدا  
و باید باشد ایضا مدعی سوگویند و عهد و اسم اعظم در صورت  
عادتها آورده که سوگویند خوردن نذر و غیره قاضی معتبر نیست همچنین  
نکول نذر و غیره قاضی معتبر نیست  
**فصل دوم در کیفیت استخفاف**  
مستحق بر باد و حکم در میان مواخیه که سوگویند به علم است



یا بهیاست از او انصاف بین از کتاب ذوقیه و ادب عقلی  
 شد و هم از مقولان می آید که هر که در ادب و ادب شد و در ادب  
 بر عقلی مدعی علیه هر کس از او بهیاست که مدعی علیه این میسر از او  
 در ادب و از این غلبه کرده در ادب صورت سوخته بهیاست  
 در چند و اگر مدعی علیه مدعی علیه ادب و بهیاست مدعی علیه  
 کند که مدعی علیه که در ادب و صورت این شخص بود بهیاست  
 صورت از او غلبه کرده در ادب صورت سوخته مدعی علیه  
 و هم در مقولان نقل از غلبه که اگر کسی بهیاست مدعی علیه  
 از صورت پس کسی مدعی علیه آن می کند و که بهیاست مدعی علیه  
 مدعی علیه را سوخته مدعی علیه مدعی علیه که مدعی علیه بهیاست  
 مدعی علیه و در تقی القیاس می آید که اگر کسی مدعی علیه  
 کند مدعی علیه مدعی علیه در صورت مدعی علیه است از او  
 و برین سوخته بهیاست مدعی علیه که مدعی علیه در صورت  
 از او مدعی علیه در صورت سوخته بهیاست مدعی علیه صورت  
 قول مدعی علیه سوخته مدعی علیه که مدعی علیه که مدعی علیه  
 و از او مدعی علیه سوخته مدعی علیه که مدعی علیه سوخته بهیاست  
 و چند و اگر مدعی علیه سوخته مدعی علیه سوخته مدعی علیه  
 و بهیاست در ادب القیاس نیز بهیاست و در صورت که مدعی علیه  
 قول مدعی علیه سوخته مدعی علیه که مدعی علیه سوخته مدعی علیه

و چون ملک آن می کند و کواکب از حدی خارج را می کنند بدست یا بی  
و او اما شمس الای حلوان گفته است این سنجین در جبهه میل را حکایت  
بدر فعل غیر به علم است مگر در صورت رد و عیب چنانکه در حدیث کند  
مشور که کرایه نقد از حدی کرده در دست خرد و یا که گفته بود که سنجین  
نیز از این عیب جدا گشته و بعد از ظهور عیب در دست مشور یا بی  
سوی که بر پشت باید داد و اگر که این غلام در دست خود زد و بی  
گشاید یا که بر جبهه غلام در دست تو که گفته و اما غرض از اسقاط بدو  
برین فعلی هر دو زیادت کرده و میگوید غفلت بر فعل نفس به ثبات  
است و بر فعل غیر به علم ملک چین یا باشد مشور آن پس گفت و در عیب  
آن چنانچه آن آمد اما که عیب نقد از حدی است که شمس الای حلوان  
برای این واجب است پس کویا همان شده که این میبود اسلام شمس الای  
پس سو کند و راجع می شود که یک حکایت شده است که نفس سو کند  
به ثبات باشد اما که واقع شود و عیب بر فعلی حدی علیه حق  
و چون بر فعل غیر حق و عیب چنانکه عیب کند که فلان عیب را از من  
عزیزه یا ابارت گرفته و این فعلها قایم است و چون درین  
صورت انبیا بر فعل غیر کرده اند و سو کنند به ثبات می دهند  
در حصول آن کرده که در هر موضع سو کنند به ثبات واجب شود  
که قاضی سو کند بر علم و حدی معتبر نیست و در خلاف آن روا  
حق سو کند به ثبات باقی است و اگر سو کند بر علم واجب شده

[illegible]

که در آن گنده و واکر که نیست مرود بر سر آنچه دعوی میکند و در شرح  
 ادب القایه مضامین است که این احسان افاد و ایست و یکسید  
 امر بقایه می آید که بقید مصحح را در سوگند دادن بر سبب سوگند دهنده  
 بر سبب واکر بقید مصحح را در سوگند دادن بر محاسن سوگند بر محاسن  
 اجداد و غیره در دفتر آورده و اینجا که ذکر از برای آنکس بعضی از  
 آدمیان سوگند دادن بر سبب اولی است و بعضی را بر محاسن  
 این اگر در آن دعوی کنند بر مردی نفقه عدت و شوهر نکند شود  
 قاضی سوگند دهد و شوهر را با نکیر نیست بر توفیق تسلیم نفقه از این  
 وجه که دعوی میکند از برای گفت نزد امام شافعی بود که بگوید ترا  
 نفقه عدت نیست پس سوگند بر محاسن و هدایت و بل قول امام  
 شافعی سوگند نشود از خود و پس او را سوگند بر سبب و بگوید باشد  
 که این زن عدت نیست ازین وجه که دعوی میکند  
 قاضی ابو علی است گفته در وقتی که در سفر مکه بودم ابو قاسم  
 عامری در امدم خود درس میگفت و تعلیم دوی تعلیم پر سپید  
 زنی بر شوهر خود و دعوی میکرد که عدت کرده و مرد شک  
 شد تعلیم سوگند بد و عرض میکرد که عدت بر توفیق تسلیم نفقه  
 عدت ازین وجه که دعوی میکند پس من بسوی قاضی ابو قاسم  
 منتظر گفتم وی داشت که بجهت منتظر بسوی وی می گفتم نگارنده  
 بسوی تعلیم خود که بر پرسش از شوهر که از کدام محله است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

51



و اگر از آن صاحب حدیث است چنین فرمود که و باید که این زن محکم  
تو نیست اما اگر مدعا کاذب باشد پس اگر حاضر باشد در مجلس قضا  
میکنند و مدعی باید که این کلام را بگوید مدعی ازین و دیگر مدعی  
میکنند و از چیز ازین و اگر غایب باشد از مجلس اگر محضرت مدعی  
عند بانک این کلام را در دست و لیست بگوید مدعی را حکمت  
ناتجی او را نکیند که اگر از پیش و را در مجلس حاضر باشد و او است  
کلی بر مدعی است و اگر حکم باشد که او مدعی نیست بر آن حاضر  
چنین کلامی بعد از این اسم حسن و قیمت آن و وضع مدعی  
میکنند و مدعی علیه را باید که قیمت زمین مدعی را در دست  
تو این چیز که مذکور شد و بعد بیع از آن و قیمت او را باید  
و در نزد تو نشان میزد و قیمت آن و در بعضی از آن این مجموع  
نکند و در بعضی از آن این مجموع  
باید که و باید که و بیع و وضع و حواله و مدعی علیه را اگر  
ضد حقن حواله کند در این هم در او باید و این قول حسن این زیاد است  
میکنند و در بعضی از آن این اسم حسن و قیمت آن و وضع مدعی  
میان تو و این مدعی بیع فایم درین ساعت در این حواله میکنند  
یا میسوزند و مدعی باید که قیمت این چیز که مذکور کرد بر تو درین  
چیز که مذکور شد فایم درین ساعت برین میسوزند و مدعی باید که قیمت

3.

مقتدری و کون یا اجاست غلام و چهارمین نوعی آن از این  
یا اجاست میدهند و در دوی هزاره و مسلمان سوگند دهند  
بر ممالک یا که نیست میان تو و میان او اجاست نامه لازم  
در غیر آن قایم از این چیز که دوی که دوی و نیست هر دو  
پیش تو را این چیز سبب غندی که مذکور شد **فصل چهارم**  
در رد عجیب از باب احتیاج و هیچ ارادتی آورد که خود را  
هر دوی شخص را نزد قاضی آورد که از وی ملک یا یا چه یا چیزی  
از چیزها که در آن عیب برآمدند و آن چیزها را فروخته  
و میگوید که این چیز را از این شخص خریده ام و در دوی ملک آن عیب  
ظاهر شد این مسلم بر دو وجه است یا آن عیب جنسی است  
یا هر یک و حقیق علی غایت از آنکه ظاهر است یا غیر ظاهر و ظاهر  
ناشناخته هر دو بقول اعلیای بقول زبان اما حقیق اگر که  
و از آن فصل شد که حادث نمی شود مثل آن از وقت بیخ بر می افتد  
رد کند از این دو وجه عیب دو وجه است یا با بد و دوی  
که به یا که در دو وجه اول سوگند یا با بد و در وجه ثانی سوگند  
نمی دهد و از این یوسف لواء منقول است که سوگند دهد بی عیب  
و این مسلم با اخذ خود  
در که در صورت دوی با بد که سوگند متوجه می شود یا با بد و در صورت  
ملک دوی نه و از این یوسف بگو سوگند دهند اگر نقصان در آن

که چنین سوگند و همه که حاضرند حق تو در عیب از وی  
و حق می کند با هیچ نه بخرج و نه بدالت از عیب حقیقی و نه حق که ظاهر  
باشد بلکه حق می ماند که جودت می شود مثل آن سوال کند قاضی با هیچ  
را از عیب اگر اقرار کند که این جز از فرضه و بوی این عیب بود  
نه که قاضی اگر با هیچ دهری بدایت و رضا عیب نمیکند زد کند  
بر وی و از این بویست که سوگند دهد مشربیا و اگر دهری  
کند با هیچ و گوید در وقت حرمین مشربیا بدین علم شد یا گوید  
من فرضه ام بدین شرط که بر کوی اکثر این عیب یا از هیچ عیب  
و عیب سوگند کند قاضی سوگند دهد مشربیا و اما و حق که عیب  
ظاهر باشد و بقول اهلایه نیست شود چون دفعه بیشتر و دیگر پس  
قاضی باطلایه و غیر و قول یک کاف و مقتولست در حق تو و مقتولست  
و سوگند با هیچ در حق در پس اگر گوید مشربیا در حق را پیش از آنکه  
عیب بفرماید که سوال کرد از این با هیچ که این عیب عاقل وجود است  
یا آن اگر گوید نه و التماس کند مشربیا از قاضی با هیچ را سوگند  
دهد بر قول صاحبش و همه و بر قول امام اعظم سوگند نه بزند  
و اگر گوید اری وجود عیب ثابت شود پس قاضی سوال کند  
از آنکه در وقت هیچ این عیب موجود بود یا آن اگر گوید اری  
قاضی زد کند مشربیا بر وی و اگر گوید نه این عیبی است که عاقل  
شد نه در حق مشربیا قول اول است صاحبش که سوگند نه بزند

74







که قاضی مدعی را قاضی کند و از اقامت بدهد و قاضی که ختم خوا  
که اشیاء مال بگوید کند یا بگوید اثبات موت و نسب بگوید که  
و اگر اشیاء موت و نسب باقرار بگویند اثبات خدا بدست  
چنانکه در دعوی و کالت اگر کسی دعوی کند که فلان بن فلان الکفا  
مرا و کثیر کرده بطلب هر حق که باشد او را باین مرد و او را بدین  
مرد و از درجه است پس اقرار کند مدعی علیه بکالت و انکار  
کند مال و مدعی گوید میزگواه میکند را باین مدعی ختم نیست  
در اقامه بدهد چون و کالت باقرار مدعی علیه ثابت شده اما اگر خواه  
که سوگند دهد او را بر مال می تواند و اگر اقرار کند مال قاضی امد  
کند به دفعه مال بدین و کثیر و اگر دعوی عینی کند احدی که در آن  
نموده اقرار در وقت حیات نکند ثابت شود و کالت باقرار  
باین نکند ثابت شود بگوید و در فرق آنست که اقرار عینی است  
و اقرار به نفس موقوف به غیر نیست و حکم باقرار متقدم است  
بر منفی علیه اما به حیث است در حق کلام حکم به منفی می شود  
بجای آدمیان پس درین جهت است که هرگاه و کالت ثابت  
میشود مدعی ختم است و هرگاه باقرار ثابت میشود  
ختم نیست اما قاضی که مدعی علیه اقرار کند مال و انکار و کالت  
کند اگر و کالت بگوید ثابت شود مدعی ختم مطلق است  
اگر که قاضی بتسلیم مال و اگر گواهی و کالت شکسته باشد

اجل

و طلب سوگند کند قاضی سوگند دهد او را بر علم بدین طریق که دعوی کرده  
اگر سوگند خورد منفی شد خصوصیت و اگر قبول کرد ثابت شد و کالت  
کنان در حق اقرار در حق خصوصیت **حکم سوگند در دعوی اقرار**  
در باب بیست و پنجم از ادب القاضی آورده که اگر شخصی دعوی کند  
بر مدعی که مراد از مدعی پدر و یا پسر یا برادر یا برادرزاده او و فرزند  
شده و از وی انکار و اقرار بدست این مرد است و طلب کند  
بشرط سبقتی سوال کند از مدعی علیه که پدر خود را یا پسر خود را  
کند عودت پدر خود سوال کند از دین بر پدر و انکار اقرار کند  
استیفا کند دین را از نصیب وی و اگر انکار کند و دین بگوید  
ثابت شود از پدر استیفا کند و اگر وارث اقرار کند و مدعی  
گواهی باشد وارث را سوگند دهد قاضی بر علم طلعه که نمیدانی  
که این مدعی را بر پدر خود مال بوده اگر سوگند خورد و منفی  
شد خصوصیت و اگر قبول کرد از حصه وی استیفا کند اما اگر  
وارث شود که پدر از آنکه چیزی بجز در سید و درین صورت سوگند  
به بیعت دهد که از مال پدر و پسر و این دین و بعضی آن عودت  
در سید و عاقله مشایخ برانند که سوگند دهند او را سبقت  
به دین علی العلم و یک بر وصول علی البیعت این وقتی بود که اگر  
اقرار کند عودت پدر خود و اگر انکار کند سوگند دهد او را بر عودت  
و بر وصول علی البیعت بعضی مشایخ بر سبقت و عاقله ایشان برانند

باینکه که قاضی که  
بنا علیه الله تعالی  
حقوق و کثیر کرده  
بطریق که سوگند  
اگر سوگند کند

که دعوی کند بر شخصی که او را سبقت کند یا از وی بگوید یا که قاضی  
یا قاضی که کالت کرده یا دعوی اقرار از امور کند که موجب تصدیق  
باشد و طلب سوگند کند قاضی او را سوگند دهد و اگر قبول کند تصدیق  
او را اتمام سوگند دهد و اگر مرد را به تو این حق که دعوی میکند و سوگند  
بر حسب خدایت یا سبقت کند یا سبقت کند یا سبقت کند  
**حکم سوگند در دعوی اقرار** اگر دعوی کند شخصی بر مدعی که عودت و یا  
بعدا کنند به وجهی که قصه را در حق کند یا دعوی خود را بخواهی کند که  
موجب تصدیق باشد درین صورت سوگند بر حامل است که نیست مرد را  
بر فرزند وی و یا فلان و نیست مرد را پیش از حق بسبب این حرف  
که دعوی کرد پس اگر قبول کند قاضی حین کند او را یا سوگند بخورد  
و نه در حین بعد از قبول نمی دیت کند و این شده معروف نیست  
و اگر حاجت که موجب تصدیق است بهین طریق سوگند بر حامل  
و اگر دعوی مثل خطا کند تا مبلغ بود و خطا یا دعوی جزا صحت که در حق  
دینی یا آن شکی نیست سوگند دهد که یا سبقت بر من مدعی  
را بر تو این حق که دعوی کند و ازین وجه که دعوی کرد و بعضی  
از آن و دزد دیت و از سر کند و الله اعلم **حکم سوگند در دعوی اقرار**  
در عادی آورده که اگر مدعی علیه دعوی کند که مدعی ابرار که با عرض  
ازین دعوی قاضی سوگند دهد مدعی را از مال انک این جواب  
نیست بخلاف آنکه گوید ابرار که با عرض ازین دعوی ابرار

حقوق و کثیر کرده

۱







ما در سه سوگند می توان داد سوگند بر مال باید داد و در شمس و ماه  
 انصاف و آرد که سوگند نیست از حد و خارج حق است پس  
 در عهد زنا و شرب و دزدی و دایره و دایره و دایره و دایره  
 در حق العباد و بوی مد نفعت حق که اگر کسی خود بچشمی که مراد  
 کند و بد و بد چون مکر خود سوگند نیست و هم در ادب و ادب  
 آورده که اگر کسی بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 ساخته با قتل و زنا و او را بد و بد ساخته و اگر کسی مکر و بد و بد  
 مر و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 براسی حق نیز او را سوگند می توان داد مکر و بد و بد و بد و بد  
 باشد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 داد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 که جای نیست از او را سوگند بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 ششم از اصول نماز آورده که درین سوگند می توان داد  
 به اقرار باشد که اگر در این سوگند حق بدین نام  
 اختلاف باشد است ابو نصر و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 داد ابو القاسم صراحت سوگند می توان داد  
 در ذکر کسی که ایشان را سوگند می توان داد و آنکه سوگند

که توان داد در خانه آورد و نقل از بسط و کمال داد و بنده و مراد  
و از آن در هر کسند بسیار بند و در معلول آورد که کند کسی دعوی  
کند بر شما بخود کسی بیایا و با شما رکنه سوگندش را دهند  
خدا و بنده که کف خیال توانا سنانند چون این است که در خوا  
در نقل خود که بعد العقیق خواند و داد چون مراد کنان و جواب  
در بنده مال و دین همچو جواب است در بنده بخود و کند کسی مال و دین  
باشد سوگند بر توانا می نشود و در توانا در سوگند که سوگند و بعد  
چند مال و دین را و کند کند بر وی بگوید و میگوید است در انظار  
اصل و از آن در هر کسند سوگند که کند سوگند و بعد کسی را  
چون این شود که یکبار او را سوگند می توان داد و این دلیل است  
بدانکه سوگند او معتبر بود و در انظار داد عاوی نبات آورد  
که کسی را بر وی نه تا چرا سوگند دهند و کند کند بر سنان بگوید  
و در ادب القای آورد که بنده را سوگند می توان داد چرا  
میگوید و بخود و خواه مال و دین آن بند عاوی نه و حال  
نابست شود و خواه بعد العقیق و کند دعوی کند کسی بر شخصی  
که غلام وی است و کند مال می گوید بی جانی که در مال و دین  
نفس او دعوی کند که این غلام وی را و محمدا بی خطا و کشته  
این مسلم بر دو وجه است اگر دعوی بی جانی میکند که موجب  
حالت سوگند بر مولی غلام است علی العلم چون بی جانی

10

و سوزی که ده باشد و اگر در سوزی باشد که در موجب فدا باشد سوز کند  
مستوجب غلام شود به جاست نه بدین سوزی و در نهایت است که گویا  
اگر مفسر شود گویا را سوز کند نه فدا قاضی نور و اگر مدعی علیه گوید  
این گویا در و حدیث قاضی سوز کند نه فدا و او را و همچنین اگر مدعی علیه  
گوید که این گویا مضافه پیش از گویا یعنی این خود و ملک نیست  
و ضابطه مذکور را سوز کند و جدا میزند را سوز کند و بعد قاضی  
سوز کند نه فدا نیست و در سوزی و آورد که گویا را سوز کند نه فدا  
از میان آنکه عام و مبین بکلیه در کشتن گویا و در کتاب و تفسیر  
خلاصه آورده که اگر بعد از آنکه مدعی اقامه بینه کند مدعی علیه ایستاد  
کند از قاضی که مدعی را سوز کند و بعد که در سوزی محقق بود  
یا گویا و آن گویا که او را قاضی سوز کند نه فدا نیست و او را و همچنین  
در هر موضع که خلاف شرط باشد سوز کند و آن قاضی سوز کند نه فدا  
و لعل علی **تفسیر** در شرط و فدا آورده که اگر  
اختلاف کند باید و سوزی در مقدار شرط بلیغ گوید و در هر از  
درهم بوده و سوزی گوید هر از درهم بود و یا اختلاف کند در مقدار  
میج باید بلیج یک غلام بود و سوزی گوید دو غلام بوده حکم  
کند قاضی مرا کسی را که اقامه بینه کند و اگر بعد از اقامه بینه کنند  
حکم کنند مرا اگر اقامه بینه است و نه که و که آن باید است  
اگر خلاف در مقدار شرط کرده اند و سوزی است اگر اختلاف

در مقدار هیچ است و اگر اختلاف کنند در مقدار نیز و در  
مقدار هیچ همانک با یک گوید و غلام را بد و هزار درم در دست  
و مشتری گوید و غلام را به هزار درم و باید منی بخت با یک  
در غرض و بخت هیچ اول است و اگر از دوازده بخت تا جزو  
درین سه صورت یعنی در صورت اختلاف در غرض یا اختلاف در بخت  
در هر دو اگر رای می شود هر یک بد یا بدی که آن دیگر و دعوی میکند  
بنده والا بخت در صورت اختلاف در غرض مشتری را گویند اگر رای  
بیشتری یعنی که دعوی میکند با یک بنده والا فسخ میکند بخت را و اگر اختلاف  
در بخت باشد با یک را گویند یا آنست که تسلیم میکند آنچه دعوی میکند  
مشتری والا فسخ می کند و اگر اختلاف در غرض و در بخت  
باشد گویند آنچه بد کند هر دو و این نیز نامی اگر رای می شود  
هر یک بقول و دیگری بنده والا هر دو را سوگویند و هر دو بدای یکدیگر  
و اگر با سوگویند مشتری کنند درین سه صورت و بعد از آن حالت فسخ  
نیست پس در میان این سه و این و حق است که هیچ ملک نشین باشد  
و هر کدام کول کند بدای دیگری نیست شود لیکن که که سوگویند مشتری  
دعوی کنند و کول کند لازم میشود بدی و دعوی هیچ و اگر سوگویند خود  
دعوی کند سوگویند را با یک اگر سوگویند خود و هیچ را فسخ کنند و اگر  
کول کند لازم شود او را دعوی مشتری و در نا بخت غرض و در نا  
خیار و بخت و غرض غرض مخالف نیست و سوگویند هر یک





و اگر خدا فرستد منتهی در مقدار عمر بعد از اقامه هر دو را  
میکنند پس واقعا را بخیع کنند و بی بازگردن کمال خود و اگر اختلاف  
کنند هر دو آخر در میان امارت یا در منفعت چیست از قبضه  
منفعت هر دو را سو کنند پس وضع امارت نمایند و ابتدا سو کنند  
مستحق که اختلاف در امر باشد و اگر اختلاف در منفعت  
باشد ابتدا سو کنند اگر کنند و هر کدام بگوید که ثابت شود  
قول صاحب و اول هر کدام اقامه می کنند مقبول است و اگر هر دو  
اقامه می کنند جهت آن اولی است اگر اختلاف در امر باشد  
و جهت مستحق اولی است اگر اختلاف در منفعت باشد  
و اگر آخر گوید امارت داده ام یک سال بدو است در همه  
و مستحق گوید امارت که فرمودم دو سال بعد از من و هر دو اقامت  
می کنند ثابت می شود امارت در دو سال بدو است در همه  
و مخالف نیست اگر اختلاف بعد از قبضه بعضی منفعت باشد  
تجلی است وضع کنند عقد را در آنچه باقی مانده و در آنچه  
قول هر مستحق را بپست و الله اعلم **فصل ششم** در نکول  
در حکم سلف مهم در اختلاف کرده اند در فقها نکول بعضی  
گفته اند که با بدست فقها نکول و از ایشان است شرع و عقار  
ماستیم پس بقول این جماعت عمل میکنند و در دیگر جواب  
هشتم از کتاب فقها و در ادب اتفاق فی حقیقت در این است

هشتم گفته که نکول و در نفع است حقیقی و مکی حقیقی است  
که مدعی علیه بعد از انکار و عرض به غیر مدعی گوید که سو کنند  
بی خودم و مکی است که استماع کنند از عین و ساکت شود  
که استماع از عین و مکی در حکم نکول است که معلوم شود  
که در کوش او اقامت نیست که مانده شود او را از سماع کلام فاسد  
و در میان وی اقامت نیست که مانده باشد از سو کنند خود را  
و بی از اسباب معرفت باشد او را اقامت نیست در کوش و زبان  
آنست که معترض شود مدعی را مری و از انکار او معلوم شود  
که شنیده کلام حکم را و جواب گفته اما وضع که فاسد جواب  
دعوی بر سید اگر جواب نکوی مطلق و هر بار که فاسد و بی  
سخن گوید جواب نکوی درین حدیث ماکل کند و اندک باشد در کوش  
یا زبان وی اقامت باشد که مانده جواب گفتن باشد که در مجلس  
قانونی کسان باشد که او را بشنید فاسد و اگر در مجلس  
چهار باشد از سایرین او را بشنید از او نکول نکند و اگر در مجلس  
سوال کند اگر کویا بداند که در حق است و کویا در حق نیست  
و نکند و اگر نیست پس او را بمنزله انکار کند در حق سماع باشد  
بدون آنکه بدو و اگر نکند از انکار مسدود باشد اما در حق عرض  
سو کنند بدو و هر بار و حکم بدو نکول حضاف گفته که او را بمنزله  
انکار کند و بعضی مشایخ گفته اند این قول صاحب است

اما هر قول امام اعظم علیه السلام فاسد است و در حکم نکند  
و در شرع اوجب العاقبه ضمانت آورده که اگر مدعی بدو بگوید  
دعوی کند مالی از جهت قضیه یا مدعی یا دعوی عقاری غیر آن  
گند و قضیه سو کنند رسد و مدعی علیه از سو کنند ابا کند فاسد گوید  
هر دو بدست که عرض میکنم سو کنند بدو سو کند سو کنند خود  
قبضه و الا بدو حکم میکنم و آنچه عرض خواهم کرد اینست که سو کنند  
خود را با سو نیست این مدعی را بر تو این مالی که دعوی میکنم  
و نه بعضی آن اگر نکول کردی بدو حکم میکنم تمام این مدعا را پس  
چیزی که حق این سخنان را گفت بگوید سو کنند بخود با سو چیز و غیر  
آنکه با کند بگوید که دیگر اگر درین کثرت ابا کند گویند چیزی یک  
کثرت مانده بر سیم یا عرض می کنند و اگر نکول کند حکم کند بدو  
و این سه بار گفتن لازم نیست چنانچه اگر فاسد در کثرت اول حکم  
گفته اند نیست کثرت مملکت دادنا و ترک تحصیل اولی است پس اگر در  
کثرت اول گفت سو کنند بخودم و همچنین در کثرت دوم و سیم ابا کند  
پس چون فاسد خواست که بر وی حکم کند گفت سو کنند بخودم  
فاسد قول او را قبول کند و سو کند بعد از آنکه بعد حکم گوید  
سو کنند بخودم معتبر نیست و در ذمه و دعوی آورده که شرط  
این حکم بدو نکول باشد نزد دیگر معصیان و بدو قول حضاف  
شرط نیست و حضاف گفته که اگر بعد از آنکه فاسد سو کند

به مدعی علیه عرض کند و هر بار نکول کند بعد از آن مدعی علیه مملکت  
طلبه از فاسد دور و زیا سه روز یا بی نیست که او را مملکت  
بدهد و اگر نه بعد و حکم کند با بدست و در عادی آورده که یک  
به مدعی علیه سه بار لازم نیست در ظاهر و الروایه آورده که حکم  
کند بگوید در کثرت اول ناقد است و عامه مشایخ برینند و بعضی  
گفته اند حکم ناقد نیست و صحیح آنست که با بدست و در ذمه  
نیز مذکور است که صحیح آنست که عامه مشایخ با بدست و در ادب  
الفاظی آورده که این مجموع که گفته در غیر مدعو و قضای است  
اما در حد و مطلق نکول حکم نکند از برای انکار در حد و مطلق  
محض است رجوع بعد از اقرار معتبر است و در حق قذف  
حق است مغلوب است و آن سندر می شود و بهارات پس اقامت  
نشان کرد اندک بجای که در وی شبهه است اما عقار و ان سو کنند  
دهند با جماع خواه قضا در نفس باشد و خواه در مادی و نفس  
اگر نکول کند در نفس حکم کند بدست و در مادی آن بارش نزد دیگر  
صاحب و نزدیک امام اعظم علیه السلام در نفس جسد نکند تا سو کنند  
خود را معتبر شود و در ادب حکم کند بقضای **فصل ششم**  
در خلاص آورده که اگر دعوی کند تخلفی بر شخصی که بر حسب حق و  
بدو اقرار نموده یا با هم اقرار را خود ساخت باید بالان در برابر  
مزدیاری نماند یا ناک در مزین ممانعت یا چهار بار کرده



در بر منزه است یا بی که در حق و از ان فساد می شود و واجب  
در میان این دو صورت هر کس که در اصل فعلی دهنده و اگر یکی را بگوید  
چند دعوی باشد از یک شخص گفتنی فایده یکدیگر کند و در حق  
این را آورده که چند دعوی کند شخص به کسی چیز می باشد مطلوب  
فایده را گوید این مدعی را بخ و شفقت مرا میجو اهدا کند که در  
تایید کند دعوی خود را تا هر ملاحظه کنی هر چه واضح باشد اقرار  
کنم و در هر چه شوکند متوجه شود سوگند خودم علامت موده اند  
اگر قاضی اندام کند احراز کند امر کند مدعی را اما تخلف نکند  
اورا و فقیه ابو جعفر گفته که اگر قاضی داند که مدعی تعهد میکند  
امر کند اورا بجمع دعوی و اگر متعنت نباشد امر نکند و فقیه  
ابو نصر گفته که هرگاه مردی را بر نفسی دعوی متعنه باشد  
سوگند دهد و کسی سوگند دهد در ذمه آورده که اگر کسی به کسی  
سرای دعوی کند مدعی علیه گوید این سهولت ملک من است  
صغیر شدت یا گوید و قضا است بر محل کذا اقرار و از بران  
صغیر وقت درست است اما بدین اقرار سوگند از او  
مذبح میشود قاضی اورا سوگند دهد اگر سوگند حذر و  
خلاف شد و اگر نکند که قضا است قیمت انرا از برای مدعی  
چون اگر سوگند دادن طلب مدعی شرط است اما در فصل  
آورده که امام ابو یوسف بگوید اندک موده که چهار موش است

کلمه

که سوگند دهد قاضی قسم را پیش از طلب مدعی اول شنید هرگاه طلب  
بشمارد کند قاضی اورا سوگند دهد یا سوگند بگوید و همان زمان  
که حکم شده یا پیش از او هر چند شری طلب سوگند کند قاضی سوگند  
دهد شری را و این قول ابن ابی لیلی است و نزد امام اعظم و امام  
محمد و امام احمد قاضی سوگند نه مدعی طلب شری دوم بگوید که هر  
چیز باشد و اختیار فرقت کند و طلب تفریق کند از قاضی  
سوگند قاضی اورا یا سوگند اختیار فرقت کرده یا همان زمان که با فقه  
باشد هر چند شوهر مدعی آنکه نسیم منتری چون خواهر بگوید  
برای سوگند سوگند دهد قاضی اورا که بدین عیب را می نشود  
و بعد از اطلاع به عیب چیزی که مانع رد باشد از تو وجود  
نکستند چهارم زن چون سوال کند از قاضی که فرض شکست  
وی کند در ملک شوهر غایب سوگند دهد و اقرار قاضی با سوگند  
که میرفته نقد ترا نه دیده و با سوگند نقد انتقام باشد این  
مجموع از فصل جاری است و در خلاصه نیل شام نیز چهار  
صورت آورده که نزد امام ابو یوسف بی طلب سوگند میتوان  
جاذب و در سوگند زن که طلب شکست کند سوگند دهد زن را که  
بشمارد هر توطان نگردد و نزد قاضی مال گذارسته و نقد ترا  
نداد و بی صورت بگوید که با شکست و اختیار فرقت کند  
این صورت را آورده که چون کسی چیز را استحفاظ او رد

و عا جبر فرموده اند که سوال کند از او شود خواه قسم طوع کند و خواه نکند  
و این وقتی است که مشروط باشد که اگر چه یا قضا باشد  
یا جاع سوگند خواه قسم طوع کند و خواه نکند و سزاوار است  
که قاضی از برای سوال از مال شود کسی را اختیار کند که اعم و ثمر  
و امیر تر باشد و از مالیش بیار کرده باشد مردم را و عام تر باشد  
به عین و در ذخیره کند قاضی اختیار کند که برای سوال شود  
کسی را که عدل باشد و صاحب آزمایش در میان مردم فقیه باشد  
عامر یا سبب جرح و تعدیل و نباشد نزد او که با دیوانه اختلاط  
نکند و غیر و طماع نباشد و در تخلف و شقاق است که میان این  
چهار مورد که گفتند در حق هر قاضی که بگوید که در مدعی که در  
در کوزه صدق است مرد عدل دیم و چون طلب اسرار ایشان کردم  
پیشتر کسی رسیدند من چهار تن را از ان ساقط کردم و چون این  
صورت را مشاهده کردم که در استغفار کردم از قاضی و در حق نشستم  
فقیه ابو الیث میگوید اگر قاضی تمایل آید استغفار کند امر سنگ  
میشود و یا قاضی نمی شود مومنی بی عیب و فقه مالم و آید  
از عیب و عیب نیست آب روان بی خور و ناخوش نیست  
و در حق خالی گفته اجماع کرده اند بر آنکه شهادت  
در ترکیه علاوه شرط نیست و صبر در ترکیه علاوه است  
که جمع کند قاضی میان معدل و شاهد بگوید معدل حشا باشد

سختی را سوگند بگوید این شیئی نفروخته و نه بشیده و در دعوی هر  
موضع دیگر معنی آورده که سختی را سوگند دهد یا سوگند بگوید که نفروخته  
و نه بشیده و هر دو شرط از ملک می شود پس این  
و جرح و جرح کرده اند چون کسی دعوی کند و بگوید سوگند فاک  
اورا بی طلب و بی واریت با سوگند استیفاء کند و در حق و را  
از بیعت و از آن که از قبل ده و قبض نموده اند یا بر تو و ابر نگردد  
از آن و از آن بعد آن و کسی را بی و حواله نگردد بدین مذکور و نه  
بیعت از آن و نزد تو چنین مذکور و بیعت آن را بیعت نیست در  
بوا بر الفتاوی زیاد است کرده که این ساعت میاید که شهادت  
در بیعت و در بیعت و در بیعت و در بیعت و در بیعت و در بیعت  
مذا الفقیه در تحقیق جهای آورده که عدالت استقامت  
بر طریق و ظاهر از عدالت آنست که ثابت می شود و بیعت  
اسلام و عقل و با هر کامل از عدالت آنست که ثابت می شود  
با رعایت و استدلال با یک مرد مرکب کنیز و مهر بر مغیر  
نباشد پس استدلال کند باین بر آنکه چند مرده از خواهر  
کند از دروغ و در اولیاه قاضی خان آورده که نزد یک  
صاحب و معاصی با بیعت یک نفر عاقل و علیه الفتاوی  
و در دسب العاقلی خلاص آورده که امام اعظم بگوید اسیر شود  
که قاضی سوال کند از مال کوه مکرر مشهور علیه دریشان طعن کند

و غیر











مردی که ملازم است کند مدیون را و ده یوفا گوید مرا حبس کن رای بر من  
دین و است در حبس را ملازم است اگر مدیون را عورتی باشد  
مدیون ملازم است کند او را بجز دیگر خوردن ملازم او سه روز در روز خیره  
آورد که اگر طالب عجبش را خوردن نماید که ملازم است مدیون کند  
زنی بد کند که با وی در ملازمه طلب و عجبش در ملازمه است  
و از امام بگوید که اگر مدیون را درین صورت باشد که مدیون را  
جواب داد که نیست طلب کند عجبش را که مدیون را بر سر از امام  
بگوید که ملازم است که اگر طالب ملازم است کند زنی مدیون را  
در خصوص که خوف فتنا باشد چون مجبور و باز او را فتنا آن اگر خواهد  
بمردان و اگر خواهد زن و این هر دو رواست اما در شب باید  
بزنای ملازم است کند عجبش را که ملازم است و مدیون ملازم است کند که عجبش  
باشد از فتنا هر کس که لایق بود در ملازمه او آورد که اگر مدیون  
فلام خود را ملازم کند ملازم است مطلوب و مطلوب کوی خود  
ملازم است هر کس که فتوا بر ملازم است که دان اگر خواهد خود ملازم  
کند مدیون را و اگر خواهد کسی را فتنا بدهد چون نایب و اجیر خود  
هر کس که میسر شود و آیات مدیون مدیون است **فصل**  
در بیان کسی که حبس می تواند کرد و حبس نمی تواند کرد در ذخیره  
آورده که حبس کند مدیون را در جمیع دینها مدیون هر کس باشد  
از پدر و عمو و خال و زوج و زوج و مرد و زن خواه مسلمان

نویس

و خواه کافر خواه بنده است و خواه بر جای نه که پدر و مادر و پدر  
و جد است که ایشان را بدین اولاد محبوس نکند الا وقتی که نکند  
اولاد و ایشان واجب باشد و ایشان امتناع نماید آن محکوم  
ایشان را حبس نماید چه بخت و همچنین بکتاب و عهد و ذون  
وصی یا ذون در تجارت را حبس نکند و اگر وصی بخت و ذون  
باشد و مستملک مال شخصی کند اگر او را پدر یا وصی باشد  
ایشان را حبس نکند تا مال مال صغیرا دایمان نکند و بنده را بخت  
موی حبس نکند و همچنین موی را بخت بندگی حبس نکند و حق  
که بنده مدیون باشد و اگر مدیون باشد حبس نماید از بخت  
حق و در غیر این احوالات آورد که حبس نکند مدیون را  
از برای ارجح و کمتر از آن و شمس الا مدیون بی نقل کرده  
که حبس نکند حبس نکند آنکه و در آخر باب حبس از ذخیره آورده  
که زن هر که شوهر خود را بخت مهر یا دینی دیگر خود را حبس نکند  
و شوهر خود را مدیون را که زن را بر سر حبس کن حصاص نکند در  
ادب الفاسق که قاضی حبس کند زنی و بعضی قضای زمان ما اختیار  
کرده اند حبس زن را شوهر از بخت فساد زمان باشد بای  
معصیت شود از برای آنکه چون شوهر محبوس باشد و زن را  
حبس نکند مهر خود را بدو و بعضی گفته اند قاضی کو بی  
زن را که اگر حبس شوهر خود را بخت می تواند حبس میکند و اگر

و هم در خط مرئوس کرده از منشی که اگر خوف آن باشد که مدیون  
بگریزد او را بند نکند و مدیون را بخت ادای بدهد و حد و غارت  
چنان و عیادت مریدان و بخت نکند از در محرومی و حشاک  
حبس نماید و حشاک او غارت و بخت نکند از برای  
استیفاء بر روی در بنده و از او تعات با حق نقل کرده که  
اگر محبوس مریدان کرد و حشاک او را لا نکند و کسی بخد  
که در زن را بخت نکند او را بخت نکند همچنین رواست  
کرده اند از امام محمد و این و فتی است که عجب ملازم است  
و فتوی بر قول امام محمد است و آنچه آنست که او را از حبس  
منع نکند و نقل کرده اند از قاضی القضاة خراسان فی الدین  
از سبب که محبوس اگر بخت نکند در زن آن بخت نکند در را بدو  
او بخیل بر آورد و سوراخی که از زن که از آب و نان و نان  
دهند اما سوال از حال محبوس در ذخیره آورده که اگر حبس نکند  
قاضی را از عیادت و فقر مدیون حبس از حبس یک کس عدل یا دو کس  
کواچه و پند یاند و کس از امام محمد درین مسئله و رواست  
است در یکی روایت گفته قاضی حبس نکند او را و بنابر روایت  
فتوی داده شیخ الاسلام ابو کبیر محمد بن الفضل و ابن قولی اسمعیل  
ابن حماد بن ابی حنیفه است معهم الله و همچنین گفته نفرین  
یحیی اما ابو کبیر شافعی و عامه متابعی ما و ابو کبیر گفته اند

حبس نکند شوهر را و مدیون بر روی و تدبیر واقع میشود از زن  
زنی که خواهد مدیون را حبس نکند آورده که هرگاه زن شوهر  
خود را حبس کند استخوان کوبیده بعضی بنا بر آن که زن را با و  
حبس نکند اگر خوف عیال باشد و در ذخیره و هم الفاسق آورده  
که حاجب عیال را حبس نکند تا فرزند عیال خود را از برای  
فتای و دیگر هر چند که عیال اندک زن و در ذخیره و الفاسق  
آورده که مدیون را ضایع عیال بکشد و کسی انداخته او را  
حبس نکند از برای آنکه اگر عیال از زن میزند و مدیون جدا  
می شود و قاضی هرگاه محبوس را بخت نکند و کسی  
دیگر را بر روی مالی باشد حبس نکند او را و اگر مدیون نکند  
که علم شود محبوس توانگری او و قاضی امام گفته مادر که هر  
نشود فتای او حبس نکند و در خلاصه قول اخیر احتیاط رسیده  
**فصل** در بیان معطل یا محبوس و سوال از حال وی  
در خلاصه او را که بخت نکند مدیون را و عدل و بنده نکند او را  
تخویف نکند و بخت نکند و در پیش صاحب حق او را از وی  
اغتانت بدای خارند و با عیادت نکند اما در ذخیره نقل کرده  
از ابی یوسف که مدیون هرگاه بابت از افتاد و دیگر و از کسی  
باشد که بخت خود را می بکشد یا او را عیال معیشت باشد  
قاضی او را با بخت بکشد و مدیون از این فتای دیگر و

مستحب



حسب کینه قاضی و الفاتحه بدین پند کند و در شرح ادب  
الفاتحه کند صحیح اینست و در ام الفاتحه آورده اجماع عدم قبول  
است از برای آنکه کلام بر عصاره کلمات است بر نفعی و بودی  
مقبول باشد و بودی که نشین مدت حسی است و در آیات  
مخبر است در تقدیر آن از امام محمد است که مقدس است  
انرا به دو ماه یا سه ماه و هم از وی است که مقدس است بجهار راه  
و از امام اعظم است بعد از وی است حسن که مقدس است  
بشش ماه و بر وی است طحاوی بیک ماه و بسیاری از مشایخ بر وی است  
طحاوی گرفته اند در ادب الفاتحه کند صحیح آنست که این  
تقدیرات لازم نیست بلکه آن مخصوص است بدای قاضی  
اگر شغل گذرد و قاضی را که محسوس تعنت است موی  
سازد محسوس او را و اگر بکمال باشد یا کمتر گذرد و دانند که عاقل  
است گذارد و او را و نیست قول امام محمد بعد از آنکه  
تقدیر موقت است که شغل باشد و هر چه کمتر است یا قاضی  
که اگر شغل نشود و مقرر باشد سوال کم از حال و و قبول کنیم  
کوه الفلاس او را و گذارم او را و اگر حال او باشد قاضی  
بجای محسوس کند مددی باشد این نزد جواب ختم خود و صاحب  
عیال باشد و شکایت کند عیال او بقاضی از ناداری و تنگی  
نقد محسوس دارد بیک ماه و در این سوال گذارم او را و کوه

انکه

الفلاس او را قبول کند و اگر در شغل باشد نزد ختم محسوس باشد  
بسیار کند از حال او و عالم کسی کمال او بسیار بود و او را  
مقدور و بیل از قاضی پس از ایشان سوال کند و هر چه آورد که خبر  
و احدی از آنکه بقیست و در احوط است و نشین شما دوست  
شده نیست و در ذکر خبر کند این وقتی است که میان طالب  
و مقرب باشد حق باشد در عصاره و بسیار اگر مطلوب گوید  
معوم و طالب گوید موسر است اینجا قاضی پند شده است  
و در سراجی گفته کویج بر الفلاس چنین بود که غنی و انوار را  
مالی موی جابجاء روز و شب او را در ادب الفاتحه آورده که اگر  
مجبور است اقامت پند کند بر الفلاس خود و مدتی اقامت پند  
کند بر بسیار او و پند مدتی بر بسیار قبول اولی است و در نقد  
و خزانه المواقفات آورده که پند طالب اولی است و حاجت  
نیست بیان چیزی که ثابت میشود بدان بسیار و در پند فلاس  
مصور مدتی شرط نیست و در ام الفاتحه آورده که چون محسوس  
اقامت پند کند بر الفلاس خود و طالب غایب باشد انتظار محصور  
غایب نباشد و او را بر و نکند و از وی گفتی نفس نشاند و بعد  
از خروج از زندان طالب را ولایت ملازمت او است و تنبیر  
ملازمت آنست که بگوید با و هر جا که او برسد و از وی مفارقت  
کند اما در موصی معین تسلط خاوار و این سما در موصی

از امام محمد عصاره نقل کرده که مدتی را ولایت ملازمت او است  
که خبر کند او را در محسوس می آید و اگر خداوند در خانه او از برای حق  
آنکه تمام بدست محسوس بکشد و در کویجها و بزارها بی ضرورت  
و در صورت که مدتی منتظر میشود و از امام محمد است که بر صاحب  
حق راست که ملازمت کند مشهور را هر چه خداوند از مقرر نیست  
بر صاحب حق را که منتظر کند ملازمت و از آن در میان در خانه خود از  
بدای غذا یا غایب بکشد آنکه غذا و بید و موصی سازد از برای  
غایب وی آن هنگام مروت است که منتظر کند مطلوب را از منزل در  
خانه خود و از زیاده است متنی گفته که مطلوب هرگاه خواهد در خانه  
خود در ایستگاه طالب را میرسد که او را می کشد از آن مگر طالب را  
اذن کند از در آمدن یا وی از برای آنکه بکشد از آنکه تنها در خانه  
خود در ایستگاه که میزدان جان و یکس از آنکه از ملازمت  
مقصود است عزت میشود و در میان در کتاب گفته اند که در  
نقل از خواجه طبرسی که در وقت ملازمت چون مطلوب خواهد  
که بسیاری خود در رود طالب از او اذن خواهد در دخول پس کند  
اذن کند او را در دخول یا او در سرای نه آید و هر چه مطلوب  
بشنید وی هم بشنید و اگر اذن نکند او را در دخول باشد  
مطلوب را بر سرای می کشد او را در دخول و در مؤذرا است  
پس است که اگر بی ضرورت بکشد از مطلوب طالب را و طالب

انکه

دانه اندام و راست که میباید سازد از برای مطلوب خانه و او را  
در آن ملازمت کند بیکروز و تنی که نفع و بید و عیال و بید  
و از امام محمد است که طالب را ولایت ملازمت مزیم نیست  
یا موصی و در خلاصه آورده که اگر مدتی را بر موصی و موصی مالی  
باشد و چند روز قاضی نشیند ملازمت مدتی خبر خود را هر چند  
در آن کشد تا قادر شود بیا حضار و وقت جلوس قاضی  
**جلسه است** در بیان اثبات و کانت و بیان توکیل و جواز  
آن و مصلی مجز و اثبات تخذیر در باب شتم و شتم از  
ادب الفاتحه آورده که اگر کسی بکشد موصی شخصی را و بگوید از  
مطلب هر چه حق که او را باشد در کوفه و بخصومت در آن اگر قاضی  
موکل را می شناسد و می داند که وی قتلان بین فلاخ الفلا نیست  
قبول کند و کانت او را و تنبیر آن کند بعد از آن اگر قاضی  
کند و موکل کسی را و دعوی کند بدون حق ما از برای موکل  
خود و موکل غایب باشد و کانت قاضی است سران شخص را از  
سرای آنکه قاضی می داند که برای حکم میکند پس عیال یا قاضی  
پند نیست و اگر قاضی اسم و نسب موکل را نداند قبول نکند و کانت  
سادام که بگوید ثابت نشود چنانکه طریق آنست که در وقت  
توکیل موصی بگوید بگو که از آن که موصی فلان فلان الفلا فی  
اسم قاضی این کوه داشته اند از برای آنکه با وی خصم جاد نیست

بسیار























تا برکت اعیان به یاد کردن انجمن اسان تر باشد و در اول سبب سواد  
بیشتر از ادب الفا می آورد که قاضی را سزاوار است که مطلع  
باشد بر کتاب خود و اما خود و نقد الحوائج و امور ایشان کنند  
و در باب ششم از هر کتاب آورد که چون قاضی از قضا معلوم  
خود قاضی معلوم یکی نمی فرستد و دو کس اخلاص است تا بیکدیگر  
از قاضی معلوم در دیوان او و دیوان قاضی مزین است که  
در آن مستحسن است از مخارجه و محکوم و محکوم و محکوم و محکوم  
و قیوم و تقدیر نفقات از برای آن قاضی دو شخص می نویسد  
یک در دست قاضی می باشد و دیگری در دست قاضی از برای آنکس که  
بعضی امور احتیاج به این شخص می شود و آنچه در دست قاضی  
است اعتماد را می شناسد و اعتماد را دست و قضا را در  
سبب نه از آن در دیوان قاضی می باید و قاضی چون بخت فصل  
مضمونان تشدید نظر بعضی مزین را که در آن محکومات و محکوم و  
محکوم است بعد از جاب را بخت خود و کثرت مذکات خود را  
در آن حیات خود چای می که در نظر او باشد تا کاه کسی او را زین  
نه بعد بر شوت و او در کتابت زیاد و نقصان کند و قاضی  
باید که سر مزین را خود کشاید یا قیوم را فرماید که بختور و کشاید  
و کذا در کتب قاضی دست خود را در حیطه دارا و در کتب  
که باشد در او یا کاه قاضی در آن آورد چون کتاب ایچ از اسامی

مدعی علیه نویسد یا یک اسم پدر و جد وی و کنیت و سناعت و شغل  
و در هر یک از این که به این معنی است و نویسد از برای آنکه این  
کار محکومیت یعنی است و اگر چنانچه بر محکوم علیه کسی خود  
ملا خط کنند که از او معاف وی چیزی بر کسی به و الا حق خود نویسد  
و همچنین چون اسمی که او می نویسد بواسطه منافی ایشان و محکوم  
و عارضه ایشان را نویسد اگر احتیاج به نوشتن حیدر خود نویسد  
بعد حیدر باشد و خواه مدعی علیه خواه که او کتاب در باطن می نویسد  
علیه را که در آن قاضی خود نویسد و اگر قاضی خود نویسد و اگر قاضی  
در حالت نوشتن آن نشود یا بزیاست که منصفین که از آنجا بخت  
خود و قاضی که کتاب با و درج و معلوم باشد **فصل** در خط  
در نوشتن قسام در ادب الفا می آورد که به سزاوار آنست که قاضی  
بیکدیگر قاضی از برای اعتماد و امانت از برای آنکه قسمت از جمله  
عمل قضا است همچنانکه کتابت پس بر قاضی باشد بیکدیگر چون قاضی را  
بجز میسر نمیشود که در آنجا در ادب قاضی تعیین و اعتماد و امانت  
از برای آن شرط کرده که رشوه نگیرد و میل و مداخله نکند  
و افضال آنست که او را بخت السال یا سکران تحت اعدا  
و اگر چه او را از کسائی که شکرت قسمت بدهی ایشان میکند  
یکی نیستند بلکه شرط اصطلاح نمایند بر قسمت غیر قسم و قاضی  
و دفع نمکد بقاضی جایز است از برای آنکه در قسمت معنی ندارد است

نقد

و نیز مکمل است که بخت می شود بقاضی چون سید معاوقات اما  
لوقتی که در میان شرکا مقصود یا غایبی باشد چنانچه قسمت  
با اصطلاح ایشان مکرر می شود که بخت است پس امیر که قاضی  
در کتب باقی است قسمت بر صغیر و غایب از برای آنکه  
قاضی را ولایت خفیه مال صغیر و غایب است و این قسم  
بر صغیر و بکسر و ذکر و انقی بر عدد و سراسر است در قول آن حیدر  
و بر عدد انقیاست نزد صغیر و قاضی بخت کتابت قسمت  
کند مثل در دیوان خود سنان دارد و بخود از برای آنکه  
در بیان اجور حجت اهل قاضی و معنی و کتابت و غیر آنست  
از انقسام و تکلیف پاد و محصل و زده آن بان اما اجرام قاضی  
در ادب الفا می آورد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
چون عتاب بن اسید را قاضی و والی مکه ساخت در سالی حمل  
او قاضی بود و او را می گفت می دانم که آن طلا بود یا نقره آنکه  
طلا بود طلا عظیم بود یا سوزان برای آنکه هر او قاضی حمل متعلق  
است پس هزار و شصت متعلق طلا بود یا سوزان و اینر المومنین  
علی اکرم الله وجهه شرح را چون کثیر العیال بود همراه با نقد در رم  
مؤخر کرده بود و اما آنکه بعضی از قضا بهمت و ورزیده اند  
و مطلقا چیزی نمی کشند و اولی و افضل آنست اما جبر احتیاج  
باشد یکی نیست که بیکدیگر در قسمت السال یا جزیه یا قرض آن

نقد

مقدور که کفایت باشد و میا و اجل و دیر و احوال و بد و آفات  
که موافقت ایشان به و می است در آنکه کتاب اخوانه الواقیات  
آورد که اگر قاضی بخیال کند که در قضا و نظیر خود جایز است  
اما انفعالی است که بخیال کند بخت که می دانم که رشوه نخواهد  
بود تا بوقت و جریه بی در جلیس ملتقط قاضی را از معرفت  
آنجا از برای رایل حرب و اهل ذمه می شناسند و آنچه در جیت  
السال می می شود شمره بر مزین القضا آورد که از حسن تر خط اشخاص  
بسیارند که اگر قاضی خط قسمت نکرده او را اجور است  
یا می گفت می دانم که طلا و اما خرابه زاده در ادب کتابت  
قسمت کند که اگر شرط قاضی از جهت السال کفایت نمیشود  
مرواست که او بیکدیگر بر قسمت و از کتابت قسمت مجید متعلق  
که جایز است بر قاضی که اجور قسمت گیر و اما مستحب آنست  
که چیزی بیکدیگر و کمتر باشد که اجور بقدر رخ خود گیرد و از برای آن  
صغیر سوال کرده در مقدار اجرة قسم که مثلا از صد دینار چند است  
جواب نوشت که از این تعدیر بر شری نیست اما در کتاب اجارست  
همین کتاب آورد که اجور بقدر رخ خود گیرد حاجب علیه میگوید که  
آنچه حسن بن علی جواب کرده که اجور نیست مرقا قاضی را بر قسمت  
اگر چه به خلاف روایت مشهور است مگر به هذا حسن و جواب  
آنست در زمانه از جهت قضا و قضا از برای آنکه اگر ایشان را راه

بند



باز در این باره جزا الفل قانی بنشیند و در خلاصه گفته که در این است  
 قانی را که بر مجرد قسمت اجزای کرده و گفته که کتابی که حلال است  
 که بر آن اجزای کرده و در جزایه الواقات آورد که هر کتابی که  
 حلال است قانی را از اجزای آن کتابی که حلال است و از ادب  
 القانی محظوظ نگردد که چون قانی خواهد که کتابی که حلال است  
 و حلال است بنشیند و در آن جزا کرده و جزا است و آن مقدار  
 جزا که در آن جزا و گفته که کتابی که حلال است و آن مقدار را  
 از شیخ الاسلام ابوالحسن سفدی سوال کرد و گفت و بنقل کرد  
 باینکه باید که در سید باشد هزار درم در روزی پنج درم است  
 و اگر در هزار درم ده درم و همچنین تا ده هزار که در آن پنج درم  
 است بعد از آن در هر هزار درم که برده هزار زیادت می شود  
 که در ده و اگر دیشد که در هزار درم باشد که آن مقدار شصت دارد  
 که در و شصت هزار درم است در آن نیز پنج درم است و اگر  
 شصت آن شصت دارد در آن ده درم است و اگر شصت  
 آنست از روی ده درم پنج است و در زیادت و نقصان بهیچ  
 اعتبار نیست و شیخ الاسلام سفدی از امام اذنی شیخ  
 نقل کرده و گفته که در این مورد از ابوحنیفه و از بعضی متقدمان  
 است و بعضی گفته اند که اجزای کتابی که حلال است  
 و هر آنکه در آن جزا است الواقات قال امام عالی بحسب

مرد

مقدار الفاء و الثعب و قال القانی را با نیست که هر کس که در  
 شصت پنج درم صغیر و صغیر و در پنج درم صغیر با نیست  
 از برای آنکه به شصت کتاب ایشان بر روی و اجزای است اما  
 اجزای مفتی را در خلاصه آورده که حلال است مرغی را که در  
 اجزای یک کتاب است جواب باینکه در آن بداند جواب فتوی بر شیخ  
 اول زبانی مثل قول مفتی باشد و الله اعلم و دوم اشارت  
 خواهد بود باشد و خواهد بخشم و در دست سیم کتابی چون نویسن  
 مفتی به صورت استغفار است یا زواحد علم و اما آن و اول  
 و ثانی هر دو نیست است و طاعت نصیرا و نیست که به حجت  
 مرد کرد و ثانی که آن کتاب است مرغی واجب نیست  
 بعد از سیم یا بداند که در پنج درم بداند در پنج که از آن نوی  
 رسد و پنج آخرین فتیر حاتم برسد یعنی مواضع همان که جواب  
 مشکو بر آن و اشارت ممکن نیست و جواب کتابی که شصت  
 در آن سزاوار است که مرد که در آن روا باشد و اسرا علم  
 اما اجزای کتابی در باب قسمت از ادب القانی آورده که هر  
 آنست که قانی اجزای کتابی که خود از اجزای سالار بداند که  
 از شصت بعد باشد و اگر پنج کتاب که میان کسی که کتاب از برای  
 وی میکند باکی نیست و همچنین که غذا که بر آن روزنامه میکند دعوت  
 مدعی و شهادت شود ویرا اگر قانی خواهد مدعی را طلب کند

برادران قبل از قدیم و همچنین اگر کتابی که باکند از برای هر دو قانی و  
 خود هر یک کتاب را در کتاب مدیانت فقیه الفقه آورده  
 که هرگاه مدیون ادای دیشد و قبل از دست رب الدین باشد  
 می رسد مدیون را که طلب بپردازد از رب الدین اگر مدیون کتاب  
 وی داده باشد و همچنین وقتی که قبل از خود نوشت باشد که غذا  
 می رسد و دیگر طلب کند از رب الدین و مدیون دعوی کند آنرا و بر  
 ورنه بعد از فوت وی نیز ولایت دعوی است مدیون اگر قبل  
 در دست ایشان باشد و حجه الایمه بخاری گفته که اگر آن که غذا  
 می رسد رب الدین باشد امر کند و یا که حتی نویسد از برای مدیون  
 بوصول مال نویسی یعنی وقتی که مدیون قبل از مدیون در کتاب  
 که به قید آورده که اگر کسی وکیل کند شخصی را و وکیل مطلقه و وی  
 قبول آن کند و امر کند و وکیل را بکتابت و شصت و کالت و وی  
 نویسد آنرا بر صاحب شود آن و بنقل در دست وکیل یا به کتبت  
 آنرا شخصی حلال است مگر کتابت او شصت و شصت و کالت ثانی فی زیاد  
 و نقصان بشرطی که اعلام کند که این وثیقه بسبب تکرار نوشته  
 شده اما اجزای و کالت را که است که برای او کار میکند جزا مدیون  
 باشد و خواهد مدعی علیه دیگر باید که از برای هر بخش زیادت از یک درم  
 بخرد و پاداشی قانی باید که اجزای خود از آن کسان که در کتاب ایشان  
 عمل میکنند و آن مدعیانند اما در معراج نصف درم یا در هر یک که

و اگر در دست مدعی است باشد از دست سالار حرف آن کند و در کتاب  
 فقهاء مدینه گفته اند که در اجزای کتابی که است که از برای  
 او کتابت میکند و اجزای کتابت بخیر و حلال است بقدر عمل است  
 پس هر کسی که آن را می آید که در آن و قانی است و سزاوار نیست  
 که کتابت قانی پیش از آنکه مدیون دیگر بگیرد و اگر قانی مدیون  
 سوال کرد که اگر اجزای کتابی با مدیون علیه جواب داد  
 که مدیون مدعی و صاحب محظوظ گردد مدعی علیه است و قانی حلال گفته  
 بر کسی است که با دست بگیرد کتاب را و اگر کسی با جارت بخرد به کسی  
 که بخرد یا اگر در آن فصل باز در کتاب و خود خلاصه آورده که  
 نیست بر سستی علیه را که هر کس که مدعی را بر اعطاء و بجزا بر آن  
 آنکه کتاب بجزا متعین نیست از برای اجزای مدعی است از جهت آنکه  
 ممکن است او را قانی بجزا مدیون بجزا بجزا و در فصل یا قانی  
 از اجزای خلاصه آورده که مدعی از دیگری برای مدیون و شصت از برای  
 طلب میکند که قبل از شصت و شصت و وی و مدیون با می کند جبر  
 نکند بجز را بر اعطاء قبل از آنکه شصت خود بنویسد و امر کند  
 قانی را یا بجزا بجزا بجزا و بر رفتن نزد شصت و اگر شصت  
 کوثر از برای او آورده بجزا بجزا را بداند که کس را کوثر  
 پس اگر از برای او بجزا بجزا بجزا بجزا بجزا بجزا بجزا  
 نزد قانی قانی بجزا بجزا بجزا بجزا بجزا بجزا بجزا







2

49

5-10

اساتذہ  
۱۷۱

منها

4



مستحق  
آورد

۱۰۰

مستغنیات

مجلس



اجتهاد شرط اولویت است در حجت از جهات و در قبول آوردن  
 کبرایا که در علم است و واجب است که معنی از اهل اجماع باشد  
 از جهات و این معنی احکام شرع است و این وقتی ممکن است  
 که عالم باشد بدلائل شرعی قال ابو حنیفه یواسه لا یکن لاجل اهل اهل اهل  
 حتی یعلم من این دنیا در عیانت آورد که معنی این سخن آنست که قیاس  
 نکند مسطور را بر مسئله از پیش خود و ما دام که ندانیم که امام از جهت  
 و معنی این مسئله اول را جواب کرده و در مسئله و غیر آن آورده  
 که چون صواب او بر خطا او غالب باشد با نیز است هر دو که حق  
 دهد و اگر چند کس باشد از اهل اجماع اما طلال نیست او را که  
 فتوی دهد الا بطریق حکایت از اقوال فقهاء یا فی السماع و بیانی  
 ان یكون المعنی عاقل بالغا و کما عاقل بالغة و الخ و الا حدیث  
 المتعلقة بالاحکام و النسخ و التفسیر و الصحیح و السقیم و ان یكون  
 فقیه الفقه عالم بالتواریخ و سیر العیایة و مذاهب الایمة و اصول  
 الفقه و در شرح قدوری آورده که امام ابو یوسف در بیان معنی اهل اجماع  
 گفته و گفته خبرید احمد بن محمد بن حنفی و بعد از آنکه گفتند احکام  
 کتاب و سنت و ناسخ و منسوخ و اقاویل صحابه و وجه کلام  
 پس ازین قول ظاهر شد جواز افتد با جهاد و تقلید اولویت اول  
 احادیث و صحیح آن از اهل اجماع آنست که اگر شیخ از اهل اجماع  
 باشد جواب کند از نزاع که اسم و احوط است دیگر اگر جواب  
 نکند

نمی رسد

از اصول که آن  
 است و اهل اجماع  
 و اگر از اهل اجماع  
 باشد جواب کند

نمی رسد فتوی دادند بخیر علم خود و گوید اجماعی علی بک ملازمت  
 نشینان کند و استفاده اجازت کند از نشینان تا بدینصورت باشد  
 قالوا وان ضل جمع کتب اصحابنا فلا بد ان یقبلوا فتوی حتی یهتدوا  
 البیة دیگر بمواز مطالبه ناز و باطل به افتد پس جواب اقدام  
 نماید و از میان درت و تحقیق در جواب اجتناب نماید تا اگر خطایی واقع  
 شود محذور باشد و مسلک حنفی درین مقام دلیل عام است  
 روایت کرده اند که حضرت امام اعظم بپای و بودی که مسند ازین  
 سوال کرده اند کمال جواب بکنند و باید که الفت نکند با حاکم مستقی  
 آورده اند که هر که بدو نظر دارد همه استحقاق او کرده و فتوی او را  
 دور آمده اند از جواب او گفتی فلا یخیر فیما یخیر من جمیع جیش  
 ولا یخیر عین علیک لکن ایما دیگر که بدو نظر شود از بسیار سوال  
 و جواب و در حال نزاع ظاهر من از صحت کمال جواب نکند و جهات  
 جواب کند جواب را جواب بگوید نکند و گوید من میگویم هر حکم اینست  
 و من فتوی میدهم که جبر است و مانند این بگوید و روایت  
 از علی اینست یا در فلان کتاب جبر است دیگر آنکه چون سوال  
 کنند از عیارات و محبت و وفاداری و وجه فساد و محبت هر دو  
 باشد اختیار کند وجه فساد را و اگر این صورت در محاملات  
 باشد اختیار کند وجه محبت را همچنین است در محیط و در  
 زبیر است که این نوع مسئله در معقولات باشد اختیار

بلی

ایمان کند و معا انکر فتوی بگوید بعد دیگر آنکه مرد بخیر و بدین  
 افتد از مردان که از عبادات است کوا این سید در باب اول و بیانی  
 گذشت و بعد از آنکه بفرمودند و باید احوال در امر افتد  
 کسی را که اهل آن باشد مگر آنکه در وی فطر عظیم است از بدعتی  
 آنکه بحریست که هر سیاه سلامت از او بکنند و میرسد آنکه چه  
 وی مرد را سلامت بپرسد ظاهر المعنی حر الهمم اشارت  
 بدین است که از جهت رعایت مذایات ممکنات هن ام  
 الکتاب و از جهت رعایت تنبیه و تادیب تا وید الا الله  
 و زید بگوید و ملازم اموال استیفاء و رشکال مبراکم شد  
 سفید علم را شیخی را بی شکرتی فقیه الهی سکون و قدر بگوید  
 و کثی اجتهاد مجتهدان بی مددکاری نسیم فیفت نامتفاقی بچیش  
 در بنیاد ما شرط افتد اسلام و عقل و علم بدین فتوی میدهند  
 از اقاویل علما و بعضی گفته که شرط افتد هیچ شرط فقیهات  
 از اسلام و عقل و بلوغ و عدالت و اهل باشد از اهل  
 اجتهاد اما اصح آنست که این شرط کمال است و اول شرط  
 صحت و اهل بیت اجتهاد شرط اولیت است در معنی از اهل اجماع  
 و در فتوی آورده که اجماع کرده علی که واجبست که معنی از اهل  
 اجتهاد باشد از مردان آنکه وی بین احکام شرع است  
 و این وقتی ممکن است که عالم باشد بدلائل شرعی قال

را اند  
 من شرط

ابو حنیفه و الله لعل لاحد ان یفتی فتوی حق یعنی من ازین  
 فتوی عیان آورده و معنی این سخن که قیاس نکند مسطور را  
 بر مسئله از پیش خود و ما دام که ندانیم که امام از جهت  
 این مسئله را جواب کرده و در مسئله و غیر آن آورده که جنس  
 صواب او بر خطا او غالب باشد چنانچه است فتوی او را  
 دهد و اگر چند کس باشد از اهل اجماع اما طلال نیست او را که  
 فتوی دهد الا بطریق حکایت از اقوال فقهاء یا فی السماع و بیانی  
 ان یكون المعنی عاقل بالغا و کما عاقل بالغة و الخ و الا حدیث  
 المتعلقة بالاحکام و النسخ و التفسیر و الصحیح و السقیم و ان یكون  
 فقیه الفقه عالم بالتواریخ و سیر العیایة و مذاهب الایمة و اصول  
 الفقه و در شرح قدوری آورده که امام ابو یوسف در بیان معنی اهل اجماع  
 گفته و گفته خبرید احمد بن محمد بن حنفی و بعد از آنکه گفتند احکام  
 کتاب و سنت و ناسخ و منسوخ و اقاویل صحابه و وجه کلام پس ازین  
 اقوال ظاهر شد جواز افتد با جهاد و تقلید اولویت اول امام  
 ادب و صحیح آن از اهل اجماع آنست که اگر شیخ از اهل اجماع  
 باشد جواب کند از نزاع که اسم و احوط است دیگر جواب نکند  
 بر فتوی دادن بخیر علم خود و گوید اجازتی علی بک ملازمت  
 نشینان کند و استفاده اجازت کند از نشینان تا بدینصورت



باشد قالوا ان صفه جميع كتب اصحابنا فلا بد ان يجلد للفقوى  
 صحتهم في الدين وبقية بعد ان مطالعتنا زنه تا عمل في ايداره وبقية  
 اقدام نمايد وآن مبار و نجيل در جواب اجيب نمايد تا كالت  
 خطايي شود معذور باشد و سبب محو درين باب مقام  
 دليلي تمام است و روايت كرده كه حضرت امام اعظم بيار  
 بودي كه مستند ازوي سوال كند و يكسال جواب نكفتي و بايد  
 كه الشناك نكند بالحق مستغني آورده اند كه هرگاه ابو نصر  
 بخواه مستغني الحاح كند و گفتي از راه دور آمده ام  
 در جواب او گفتي ثلاثه سخر ما دنيا كر حيث جيتنا  
 ولا تخز عني عنيك كذا سبها ديكر گفته بكون نشود از سبها  
 سوال و جواب و در حال غرض خاطر من اي همه گاني جواب نكند  
 و چون جواب كند جواب را حواله بخرد نكند و كوييز ميگويم  
 نكند انيست و من فتوى ميدهم كه چنين است و مانند اين  
 بگويم كوييز روايت از علي انيست يا در فلان كتاب چنين است  
 ديكر گفته چهر سوال كنند از عبادات و حجت و فادان و وجه  
 و حجت هر دو باشد اختيار كنند و وجه فادان و كدر اين صورت  
 در معاملات باشد اختيار كنند و وجه حجت را بجهت چنين است  
 در محيط و در زخير است كه اين نوع مسند در مستندات  
 باشد اختيار آن كند و هما انكر بكنز ندهد ديكر گفته من و ديكر

منقول

منقول

بر نفس انما از برای انك از عبادات است و اين مسند در باب  
 اجرا بتفصيل گذشت و بهر حال مدنا كند من در عبادات اولي است  
 و اعزله بقوله نكند لا اسلكم عليه اجماع كذا كذا سوال كنند  
 كه چيست حكم اين مسند در برفل شافعي يا با كذا كوييز حكم اين مسند  
 بر قول امام اعظم انيست و در باب سيم از كتاب بكناز طرقت  
 حواله زاده آورده كه كدر ان بكنز بالغه شغوبه المذهب نكند فدا  
 بندي بمر و حجت با شافعي دهد و در ديرو را بكنز نكند بدين نگاه  
 درست است و هرگاه از سوال كنند از اين مسند كوييز  
 درست است و هر چند نكند شافعي اين نگاه درست نكند  
 وزن و شوهر بمر و نكند سبب شافعي باشند و ديكر حجت اعتقاد  
 ما انيست كه شافعي درين مسند خطا كرده و اجيب است نكند  
 بهر كه جواب كوييز بديا بكنز معتقد است درين مسند و كوييز  
 سوال كنند كه چيست حجت شافعي درين مسند و اجيب است كه  
 كوييز درست است نكند ان چنين است و اسرا علم ديكر اگر  
 سوال كنند از فقه در سبب اني مصداق است مستغني در ان ديان  
 لاقتضا كه ديان هم اين مسند و حجت است اگر جواب كوييز  
 چنين نكند كه مصداق نكند فضا و و كوييز جواب ديان باشد  
 و كوييز كه مصداق است ديان بكنز نكند ديكر گفته مبار در جواب

و اعطاه و اجاب كذا كذا و نكند و نكند و نكند

مخصوصي كه اعطاه ازوي لا تقربوا ولا تفرقوا ديكر گفته كذا  
 خود بدوي جواب مستغني ديكر و فادان و ديكر گفته آن مستغني  
 معذور است از ديكر جواب و در فتوى انك بكنز نكند باشد  
 و اگر متصرف عليه باشد معذور نكند در رد آن بكنز نگاه  
 و او را اندر پاره بازه كند كذا كذا و ديكر گفته بكنز نگاه  
 فادان و كوييز آكرده كه معذور نكند بكنز نگاه در رد آن  
 اگر عايم شود بكنز نگاه و ديكر گفته بكنز نگاه ديكر  
 انك كوييز و او را و در صورت استغني كه مستغني جواب نكند  
 از حجت نكند تا و ضروري جواب نكند و با و ديكر گفته مستغني  
 تا نكند ان نمايد و كوييز كند انرا با نكند مستغني بكنز نكند  
 ديكر رعيت كند و نكند در شرايد اچار و ديكر گفته بكنز نكند  
 كه كذا كذا بكنز نكند و ديكر گفته بكنز نكند و ديكر گفته بكنز نكند  
 شال كوييز ديكر نكند و سبب روايت و نكند بكنز نكند  
 و در حجت نكند است كند كه كذا كذا سال المتقوى بديكر گفته  
 و در اسلام است و نكند و نكند و نكند و نكند و نكند  
 كه حجت است از منتهى زبانه بديا و اجيب نكند ديكر گفته  
 كند از ان تبدي كه معز باشد مستغني و صورت با بديا ان استغني  
 جواب باشد يا شمر بكنز و نكند بكنز بكنز بكنز بكنز

نكند بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز

او خطا نكند كه در ان دو فتوى باشد بكنز بكنز بكنز بكنز  
 و معذور است انك در ان حواله بديا و ديكر گفته بكنز نكند  
 فتوى بكنز نكند بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 اجيب است بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 نكند حضرت امام اعظم بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 الا بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 آن بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 كذا كذا بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 امام شافعي روى و او را كند بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 جواب كند بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 نكند و ديكر جواب بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 جواب كند بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 زمان زهر و من اين مستغني و نكند بكنز بكنز بكنز بكنز  
 مستغني و من اين مستغني سوال كند بكنز بكنز بكنز بكنز  
 كوييز از ديكر بديا و و اسرا علم و نكند بكنز بكنز بكنز  
 بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز  
 صفرا و نكند جواب كند بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز بكنز

اجله



زاد

نفس

۱۰

کتابخانه

28

۱۹۹۹



فیض  
 سیال خشت و چمن  
 در هر روز او را غنای داد  
 سال عمرش شصت و پنج  
 و در روز بیستم و هفتم  
 قد و لایق و نورانی  
 امام اهل البیت و اهل بیت  
 و قدس سره و اهل بیت  
 و در روز بیستم و هفتم

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom left of the page.

بعد از آن

نوروز و نوروز ۱۶ برج و ابن عربی

و مضاربی







معمود

دکتر ششم

بعد از فوت امام ابو یوسف عاقبت بن زید ابو امام حضرت امام علی بن  
محمد داشت که هیچ سلسله نیست کند ما را مد که عاقبت بن زید شد و او سید اهل  
نوا قسنت نمیکرد **نام بن زید ابو امام** وی از اولاد عبد الله بن سعد  
بوده و با وجود تقدم و بخت وی در افتاد امام نبوده در رعیت امام محمد  
در کتب خود از وی روایت کرده کاهن گروئی یسوع آورده و کاهن بکنایت  
بعد از شریک بن عبد الله بن اسماعیل که فرستاد **بن زید بن زید بن زید**  
وی محدث ترین اهل زمان نبوده علی بن مدینی گفته است شش شیخ با ما  
عباس در زمان وی و یحیی در زمان وی و یوسف ثمالی در زمان وی و یحیی بن  
و یحیی بن زکریا در زمان وی **یوسف بن خالد السجستانی** وی قدیم الحجه  
بوده با امام و کثیر الاخذ از وی در آفرینگر روید کرد و وی بیاد است  
آورد و بیان وفات کرده و از احباب امام است پسر وی **محمد بن زید**  
غالب بر وی زنده و در ج بود و از فتوح و حریف با نقیب بود  
**علی بن زید بن زید** او است که سیفان عالم آن جنینه را از وی گرفته  
و کتب و بیان از وی شرح گرفته و امام او را از بنی مکی و **جلال**  
**جلال بن یحیی بن زید** بن کریم بن یحیی که بر بنی مکی و کتب گفت حم الحان  
دارد که آن جنینه خاکند و حال آنکه با او بود **یوسف بن زید** در زمان  
ایشان و مثل یحیی و صفی و حبان و مندل با وجود جفا ایشان مرخص است  
و نام بن معن و موسی و ابی یحیی و غریب و داود طائی  
و فیض علی بن در زمره و روح ایشان که این عاقت حلی و یحیی بن زید

شبه

[illegible]

۴۸  
قصه

وایوال آدم را بدین جهت در موقوف تلف میشود ملامون گفت  
اجل علم و دین را در مجلسی تو حاضریت زهر هر چه شک شد ازین ۵  
حوال کن و بهر چه محتاجیت قرار گیرد بدان حکم کن گفت جعلی است  
که کسی بگوید که در صحبت کیم بسوی کجایم از یک آدم کیم که اعانت  
کنم ما بر قصدا حقو الله که درین وجوب است پس او را نیز مقص  
داشت و از احباب صاحبین است **محمد بن یحیی بن احمد** و او از  
صاف ثقات بوده و والی قضاء بغداد شد در وقت مامون و با وجود  
آنکه روی دل بفرقه معتزله و کلامی معتزلی داشت و معتزله را مستغف  
کرد و از احباب صاحبین است **یونس بن حمید الله** از انوار علم  
وی این بوده در روایت و اصول را بدو روایت کرده و از او روایت  
رازی کرده و بعد از آنکه اصول را بدو روایت از روایت و هشام  
و یحیی بن اصول را از روایت ابی سلیمان و ابن عیاض می یابند  
از جهت جهت روایت و ضبط ایشان و از احباب ابی یوسف  
است **خاصه شمس بن یحیی بن احمد بن علی** معتقد است در روایت و اسع  
الدرازی و کثیر العلم بوده ابن شجاع از وی علم می گرفته و بهم از احباب  
ابن یوسف است **خاصه یحیی بن الولید** از علم و روایت وی تاکنون  
مدینه السلام شده در ایام ما مرفوع نقل بود و در ایام محمد بن الحنفی  
و خوف بوده از وی حسن بن ابی مالک او را از ان نقل می کرده و می گفته  
وی این مقدار کتب نقل کرده اگر راست میگوید مستعمل کن و از احباب



و بیست و هفتم **بشر بن عیاض** **الکرمی** **نحوه** است روایت بسیار دارد از ابی یوسف  
و از اهل دیلم و از مدینه و در تصانیف بسیار است الا که مردم  
زودی منتقد بودند بواسطه تشبیه وی بعل کلام و غرض وی در آن  
و از اصحاب و نیست **نحوه** بسیار هم بن الحارث **نحوه** فاضل معتمد بوده  
اعمالین بوده در روایت **و سبط بن یحیی** **نحوه** نیز از اصحاب  
و بیست و هشتم **عبد الله بن عمرو** **نحوه** در علم شروط و روایت کتاب شروط  
و احکام الوقوف **و از اصحاب امام محمد بن یحیی** **نحوه** موسی بن نصر از  
و عجب بن مقبل و عمرو بن ابی عمر و سلیمان بن الکلب **نحوه** و علی بن محمد **و از کلمه**  
**حسن بن یوسف** **نحوه** محمد بن یحیی ابی وی مقدم بوده  
از نه و حدیث و فتاوی قضا و با و در عهد و عبادت بوده مات فی سنة  
خمس مائة و خمسين و مائتين و در حق **نحوه** عبادت و از فقهی که ازین  
طبقه متاخراند **ابو یحیی** **نحوه** **نحوه** **نحوه** است و در تصانیف  
مدرسی است **نحوه** و احکام و وقوف و در ادب الفقه و غیر آن  
و دیگر **ابو الحسن** **نحوه** **نحوه** **نحوه** است و بعد و منتفی  
شد ریاست اصحاب این چنین **نحوه** و کسب کمال کمال بود و کسب  
که فاضل شد و هر کس از اصحاب وی فاضل شدی بجهت نزد وی ویرا  
و از خود دور کردی و قطع کلام و کلمات کردی با وی و ولادت  
او ستمین و مابین بود و وفات او بنیر اشعنان سنة اربع  
و ثمان و ازین طبقه است ملک مقدم ایشان است و در تولد و سن

ابو یوسف و ابن جریر الطبری و ابوالحسن در معنی متهم بوده و بواسطه  
شد ریاست اصحاب اجماع در معنی اولایه مذکور است  
عمل میکرد بعد از آن بدست امام اعظم انتشار کرده و اورا تصانیف  
جلیل القدر است مثل اختلاف العلماء که مثل آن نماند و کتاب  
کبری در شروط و احکام قذآن و شرح معانی الاندازان و لادیت  
اوسنه ثمان و ثلاثین و مائتین بوده و وفات او سنه احدی  
و عشرين و ثلثمائتیه ان مهله تذکره قمر شده اخذ

تاریخ شهر ریج ۱۱۱۱

هو عبد الفقير الحقير الخفيف المذنب

الى نوحه كنه لعم بن حنين

لعمري اللهم اغفر لي

ولاستاد. والقارئ و

جميع المؤمنين المؤمنين

والله اعلم  
بما لا يعلم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله

الدنيا

1.

1-1  
3

2

9

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

[illegible]

۹۸۱  
 در بیان سیرت و صفات  
 و احوال و عیال و  
 حلال مال و غیره  
 و اندام فتنه کی بود و علایم است  
 صحیح این است الروایات  
 فی الوقعات  
 ۹۸۲

نصفه الزمان ونصفه على المقدس  
نصفه وكذا على ردها  
نصفه الزمان ونصفه على  
العدم نصفه الزمان  
على أسبها  
نصفه مع الزمان  
نصفه مع الزمان

[illegible]











